بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله
الطیبین واصحابه الطاهرین اما بعد از ادای اداب
افریدگار و بس از ابلاغ درود و سراج الانوار معروض
بلاغت شعار و مترسلان فصاحت و ثار آنکه چون بند
ایزد اعد تاج محمد دید که هنوز کتابیکه باوجازت عبارت سا
رنگین مشحون به لطافت معنی انیس بهجت آگین باشد
نرسیده لهذا بحسب عقل ناقص و کوتاهی دریافت نو
بهار عجم را که حاوی لوازم واب کتابت است از
بمکتوب منه و مکتوب الیه مثل هدایا و تحفه از جانب دو

یکرنگ و نوشتن تعزیت و تهنیت فمابین اقران و همسران با فرهنگ که درباب سطیر مکاتبات محتاج الیه بود مقدم ساخته و ضمیمهٔ ان رقعات مولوی سلیم الدولاله لچهمی نراین که جرئت افزای نظارگیان و سرورنمای سینه طالبان این فن است با دیگر اشعار عربیه و فارسیه مع القاب و اداب و فوایدکه حقیر از نسخه صحیفه شاهی انتخاب کرده بود مناسبت مقام داخل انشاء و رقعات مسطوره نموده بود و از ده فصل باقیه اقسام دیگرکه دران مندرج است همه را بحلیه صحت اراسته بتاج المنشات موسوم ساخته بقالب طبع رسانید * امید از صاحبان این فن و طالبان سخن ان دارد که اگر بسهوی و خطای برخورند باصلاحش پوشند و درعیب نکوشند (بیت) بپوش گر بخطائی رسی و طعنه مزن * که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود *

* (فصل اول در القاب و اداب) * (القاب بادشاهان قضاقدرت قدرمنزلت به ارکان دولت و اعیان حضرت وغیره) *

(القاب بادشاه از طرف بادشاه) بعد حمد دادار جان افرین و نعمت جناب سیدالمرسلین مشهود ضمیر فیضوت خمیر برازنده وساده سلطنت و کشورستانی وزیبنده سریر خلافت و فرمان روای شایسته اریکه جهان بناهی سزاوار خطاب شاهنشاهی برازنده تاج ابهت و شهریاری یاقوت اکلیل مملکت و تاجداری

وارث نگین دولت صاحب ملک وملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی البریة بره واحسانه گردانیده می اید (القاب از طرف بارکان دولت) (لایق الرحمت) مورد مراحم شاهانه بوده (لایق الاحسان) بمراحم بادشاهی امیدوار بوده بداند (خانه زاد و لایق الاحسان) مورد الطاف خسروانه بوده بداند (اعتماد خلافت و فرمان روای بعنایات شاهنشاهی مفتخر بوده معلوم نماید (مونس محرم سرای حضور محرم خاص الخاص سر پرسرد ربوقور جلالیان مراحم جهانبانی شرف استظهار یافته بداند) بیان اقسام القاب از طرف بندگان درگاه سلاطین عالیجاه و وزرای فیض انتباه (بموقف عرض بار یابان جناب میمنت ماب خلافت و جهانبانی و بوسان کرامت نشان سلطنت و کشورستانی سیرینا جبین عقیدت و اعتقاد بسجدات عبودیت و انقیاد نورانی ساخته بعرض والا میرساند) بذروه عرض معتکفان بارگاه فلک اشتباه قبله عالم و عالمیان میرساند) بعرض مقدس باریابان استان ملایک پاسبان میرساند) بعرض والای جناب کرامت ماب میرساند) بموقف عرض عالی میرساند) بعرض اقدس و اعلی می پردازد) فقرات القاب که بمستورات سرادق عصمت و والامیر تبت می نویسند (بعرض مقدس عصمت و عفت

مریم صفات تاج المخدرات میرساند)

سرادق عصمت میرساند) بمعرض

و پرده نشین هودج کبریا میرساند)

عظمه و مکرمه بانوی و ساده دولت

و خاتون منصه رفعت میرساند) بعرض مقدسه حضرت

جناب عالیه متعالیه مدظلها العالی میرساند

* (القاب و اداب که شوهر با هلیه خود نویسد) *

حفظ الهی و حرز نامتناهی قرین حال آن عفیفه روزگار باد در پناه

عصمت خیر العاصمین بوده دریافت نماید مکاتیب سراپا ملاطفه

مرقومه خامه اشتیاق رسید مندرجه مفهوم گردید ایضا انیس

غمگین و جلیس دل اندوهگین دوام اتحادها در حفظ خیر الحافظین

معلوم نماید صحیفه نامی بهجت و رقیمه گرامی مسرت

نشاط آورد بدریافت خیریت مسرور و مبتهج گردید

عزیزه و فاکیش محبت اندیش زاد اخلاصها حق سبحانه تعالی

در پرده عصمت نگاهداشته بمطلب صوری و معنوی رساند

خطوط المحبت نموط علی التواتر و ذو نمود براحوال مسطوره

اطلاع بخشید * (القاب و اداب که اهلیه بشوهر خود نویسد)

تسلی بخش خاطر حزین و تشفی نمای باطن غمگین سلمه الله تعالی

بنا از دولت وصال دور مانده و از بزم حضور مهجور افتا

فراق و نائیره اشتیاق متاع صبر و شکیبای سوخته چه نویسد
صحیفة المسرت ورود فرحت آمود نمود مرهم زخم دل ساخته
بمدعای می پردازد ایضا واقف راز محبت و کاشف اسرار
مودت سلامت از تکلفات رسمیه و تعبیات عرفیه گذشته
بی تکلف به مطالب می درآید رقیمه دلکشا و صحیفه جان فزا در
اشرف اوقات و احسن ساعات ورود نمود
(القاب و اداب خالو) خالو صاحب توجه فرمای بیکران
و الطاف نمای بی پایان سلامت اقتباس انوار فیوض از محفل
نشینان نقدس منزل نموده بموقف عرض بار یافتگان
حضور میرساند حالات باند و بود آن سراپا تفقد از عبارت
عنایت نامهٔ الطاف شمامه ظاهر و باهر گردید (القاب
و اداب آشنایان که مرتبه مساوی دارند) محب صادق
و مخلص واثق دوستدار بهر باواشنای باصدق و صفا سلامت
بعد استطلاع خیریت آیات کاشوف ضمیر تودد تخمیر باد
نسخه دوستی و اتحاد مجموعه صدق و سداد در احسن
ساعت اصدار بهجت نمود ایضا محب حقیقی و مجازی دو بستدار
صوری و معنوی سلامت بعد تمنای اکتحال ملاقات
فرحی ایات کاشوف خاطر باد بوصول ملاطفه نامه ریاض محبت
و یکجهتی سیراب و شاداب گردید

دیده دل ساخته بارقام مطلب ضروری می در آید
ایضا افضل العلما و اکمل الفضلا زبدهٔ ارباب معقول
و منقول خالد الله علمه و فضله ادعیه ترقی فضل و کمال باوجه
دل نیاز منزل مرقوم نموده بمدعامی بپردازد .

(القاب که کاتب باقربای بزرگ خود نویسد) قبله جهان
و جهانبان کعبه زمان و زمانیان دام اقباله (قبله صدق و صفا کعبه
مجد و اعتلا دام ظله (قبله کرامت و اجلال خداوند نعمت و اقبال
دام حشمتکم (قبله حقیقی و مجازی کعبه دینی و دنیوی دام
برکاته (قبله نیازمندان عقیدت کیش کعبه معتقدان ارادت
اندیش مدظله العالی (خداوند صورت و معنی خدایگان ظاهری
و باطنی دام دولته (قبله عالی مناقب کعبه والامراتب زاد مجده
(قبله جاودان خداوند کون و مکان ضاعف اجلاله (قبله دو جهانی
کعبه امال و امانی ادام الله تعالی ارشاده (وفقرات قسمی
از القاب که باشخاص منبع الامر نویسد (عالیشان) (والاشان)
(رفیع الشان) (عظیم الشان، ذیشان، عاطفت نشان)
شفقت و الطاف نشان) عالیقدر) والاقدر) قدردان) قدرافزا)
قدرشناس) (فیض رسان) (فیض بخش) فیاض زمان
(والا دودمان) (مصدر فیض و احسان) مظهر ظهور بذل
و امتنان) معدن فیض نمایان) مخزن جود و احسان) امیدگاه

ستمندان سرا پا بذل و احسان * دریای رافت واکرام بحر کرمت و مرام * مطلع افضال و نوال سر چشمه امید و اقبال * اکسیر فیوضات دو جهانی کیمیای سعادت جاودانی * منبع توجهات وعطوفت منهل رافت وفتوت * نخل گلزار امید و آمال نهال چمن جود و نوال * مفتاح در مقاصد و امید مصباح دار العشرت جاوید * بهار گلستان سعادت وارین سحاب بوستان کرمت نشاتین آماب حکیمان اعیسی دوران جالینوس زمان * رشک دانش و بینش بقراط محسود فضل و کمال سقراط * حکمت و حذاقت ماب دانش و فضایل اکتساب * روح افزای ترکیب جسمانی مفرح نزهت سرای روحانی * (القاب علما و عرفا) نور پیشانی فضل و بلاغت حرز بازوی علم و دراست * حامی افواج ملت و دین ناصب رایات وقار و تمکین * مجمع علوم روحانیه مورد فیوض سبحانیه * حقایق و معارف آگاه صفا و صفوت انتباه * نقاوه دودمان مصطفوی سلاله خاندان مرتضوی * مظهر تجلیات الهی محرم خلوت سرای نامتناهی * کاشف غوامض دینی و دنیوی واقف حقایق صوری و معنوی

باب اختصاص* مبدع قوانین مروت* مخترع آئین فتوت* سعیدہ صبح نہار دوستی* چیدہ گل بوستان یکجہتی (القاب خردان) برادر جانمن سلمہ* برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توامان طول اللہ عمرہ* سرمایہ سعادت ارجمندی بعافیت باشند* جان جسم خجستہ نژادی ارام من زید اللہ عمرہ و قدرہ* مرہم سینہ راحت روح آسایش روان من سلمہ اللہ تعالی* مردمک دیدہ شرافت غنچہ ناصیہ سعادت عزیز تر از جان حرسہ اللہ عن الافات* دل اجابت و جگر قابلت چشم و چراغ بہروری در حفظ حافظ حقیقی باشند* شجر حیات جاودانی ثمر نخل آمال و امانی مصون و محفوظ باشند* شریف النسب فرزند حسب انبا بدہ عنایت ربانی زلہ ربای مسرت و کامرانی باشند* چون اقسام القاب بر سبیل ایجاز و اختصار رقمزدہ کلک ارادت سلک گردید اکنون در تبیین انواع آداب کہ خلل است بر مدارج اعلی و اوسط شروع نمودہ میشود* بسلاطین و وزرا و دیگر بزرگان ذو المجد و الاحترام نویسند* بعد تقبیل عتبہ علیہ و تسلیم سجدہ مسنہ بعرض مقدسان بالا عالی میرساند* جبین ارادت

[illegible] سعاد با نوار سجدات درگاه آسمان [illegible]
آکین ساخته بعرض اقدس و اعلی می برداز د* ناصیه
اطاعت و انقیاد به لمعات استیلام عتبه بارگاه گردون
اشتباه بفلک رسانیده معروض بجناب یاریابان
درگاه معلی میدارد* قامت قدویت و انکسار بتقدیم
آداب کورنشات مانند هلال خم ساخته بو الاحباب
کرامت مآب معروض میدارد* مشام قدویت و انقیاد
باستشمام نسایم مرحمت و عنایات معطر ساخته
منکشف رای اعجاز پیرای عالی میگرداند* آداب تسلیمات
به صنوف صداقت و اعتقاد بتقدیم رسانیده مرتسم ضمیر
منیر مهر تنویر مینماید* (آداب [illegible]
بجا آورده مبرهن رای مهر انجلا
از آینه صداقت عرض داده بعال
می گردد* زمین) خدم [illegible]
ده مدعا می گردد* غا [illegible]
عبودیت و انکسار نهاده معر
میدارد* آدای آداب
عظیم پنداشته و تقدیم آداب
تحییم انگاشته منکشف را

حیای خضوع باقتباس انوار فیوض محفل
سرا بانور از سک تاسماست برافروخته بر ضمیر کرامت
نوید عالی که مشرقستان تجلیات انوار است روشن
اد* بعد گذارش مراتب بندگی و اجرای مراسم
رستندگی ملتمس جناب عالی متعالی می‌گرداند* بعدا براز
مراتب عبودیت و تصمیم مراسم رسوخیت معروض
خدمت فیض موهبت می‌گرداید* بعد ابراز شرایط
عقیدت و بندگی و تشیید ضوابط ارادت و برستندگی
معروض بندگان والا می‌دارد* اداب که بدوستان
نه بسد) بعد از شرح تموج دریای اشتیاق
ع رای شگفتت اقتضای
ی دعوات ما فوق الحد
هو درای محبت پیرای
مراسم ارزو و نیاز مندیها
. و الفتهای دلی در از دیاد
بنه دوست ناست و اضح
خ شوق و استحصال
بحت که از حوصله تحریر و کار
ت از راه اخلاص مدعا

باطن اخلاص مواطن را جلوه ابراز میدهد * و دعای که
اهتزاز ارواح دوستان را وسیله تمام باشد و ثنای
که صدور محبان را سبب انشراح مالاکلام افتد بمسامع
اقبال مجامع میرساند * سلامیکه رسم آشنائی کهن را
تازه گرداند و پیامیکه نسیم انس بمشام مراد رساند
از مشتاقان مجالس خلد قران باد (ادایکه در فراق بدوستان
نویسد) اگر دود آهی از شعله قشابیهای نائره
تمنا بناله پردازی نی قلم حواله نماید صفحه کاغذ چون گل تنباکو
سرگرم جگر سوختگیها شود لاجرم از شرح این سوختن
و ساختن دم در کشیده بسر سبزیهای مصر و برگ
مدعا کلی چنین تردماغی است از اشتیاق مواصلت
روح پرور و آلام مهاجرت درد گستر آنچه بر من تازه
گرفتار محبت میگذرد اگر شمه ازان بتحریر و تقریر در آید
بی تکلف حمل بر مستبعدات زمانه خواهد بود ناگزیر ازان
درگذشته بدعای گراید * شرح شوق گرامی مواصلت
کنز البیت اگر عمری بتسوید و تحریر در آید حرفی ازان
بپایان نتواند رسید * گاه از حقیقی تر و تر ازین نعمت
غیر مترقب کامیاب مسرور و محظوظ گرداند * آلام مهاجرت
بدل محزون هر تندی و ولوله بیقراری بی اختیار است و بیعی

سحر گاهی بدانند * دعا می کنم و میگویم عمرت دراز *

* آنچه مینویسم حالی خود کن *

* عرضداشتها *

اَدَامَ اللهُ الْعَالَمِیْنَ ظِلَالَهٗ * * وَمَدَّ عَلٰی اَهْلِ الْعُلُوْمِ جَلَالَهٗ

* مرکز دور قمر چتر فلک سای تو باد *

* تتق عصمت حق چتر معلای تو باد *

عرض در جناب قدر دانیکه نظرش آب بخش لالی قدر و توقیر است ومعروض بحضور فیض رسانی که دستش بهنگام سخا ابر مطیر * در توزین سنگینی رتبه اش پایهٔ آسمان بر هوا و در تقریر توصیفش ناطقه را سلسلهٔ سکوت بر پا * توسن شهره اش را عرصه ازل و ابد زیر کام و دشنه هیبتش را سینه دشمنان بد اندیش نیام * تیر تدبیرش را هدف قضا و تیغ قناعتش را جوهر رضا * در گلستان صداقتش گل مقصود خندان و در بیابان عداوتش خاک مذلت در دهان * برای تشنه کامان بمقصود دیدارش زلال کامرانی و بهر غمزدگان روزگار جمالش نشاط جاودانی * وجودش بطن فیروزمادر آفرینش و خاک آستانش سرمهٔ چشم بینش * و قامقید دام عهدش ظفر مزابدان جهدش * مثنوی بسخن سنجی سخن فهمی سخندان * بدانای ادب

آموز سحبان * بعقل وهوش وفهم وعلم وادراک *
چو او هرگز ندیده چشم افلاک * حلیمی در فهمی نکته چینی *
حکیمی عادل روشن جبینی * طریق راستی را رهنمای *
دل غمدیده را عشرت فزای * دل آرای دل افروزی
دل آرام * اسیر دلپذیر صاحب نام * خداوند سخاوت فیض
بخشی * سکندر احترام و چرخ رخشی * گرامی گوهری
درج افادت * گل خندان ز گلزار سعادت * همایون
طالعی شادی اتاهی * جمال روشنش کافت ردی *
بود ابر کفش باران رحمت * سراپا قامت او گل ز نعمت *
خطا پوشی ضمیرش را دلیلی * گهر ریزی دو دستش را
کفیلی * حسامش را بود آب از شجاعت * کمندش را
بود تاب از شجاعت * فلک را طوق فرمانش بگردن *
قضا از حکم او در کار گردن * زهی عظیم الشانی که بنسبت عظم
شانش شان خسروی سخنی است بی دلیل * وزهی والامکانی
که در برابر رفعت مکانش بلندی کیوان سخنی است بی قصیل *
ناشر آب صبا نیست بر هر زبانیکه گذشت حیات جاودانی
نصیب او گردانیده صحبتش وسیله نجاتی است هرکسی را
که میسر گردیده بمنزل مقصود رسانیده باران فیضش هرکدام
کشت امید نهالیکه خرمی خرمن مقصود نیاورده * وشاید

و الطافش بر کدام سر نیفتاد که همای فرشش بال زیر پای او نگسترده * کدام دل که در گردن او دام الفتش نیفتاده * و کجا لبی که بر آستانش بوسهٔ نیاز نداده * هر که منظور نظر عاطفت او گشته * کیمیای سعادت نصیب او گردیده * و کسی که تخم نارضای او در مزرعه دل کشته * خار مذلت از صحرای بخت خود چیده * نظم * مراد دل دو جهان آمده * بکون و مکان کام جان آمده * برخ همچو ماه و بقد همچو سرو * بگفتار شیرین برفتن تدرو * بقوت چو رستم بصورت ملک * بفطرت ارسطو بشوکت فلک * کفش در سخاوت چو آب روان * بداد و عدالت چو نوشیروان * خدا سایهٔ فضل و اقبال آن * تو بر سر وطن داری بفرق جهان * انکه عالمی ببذل عنایت و تفضلات عالی بمطالب ولی [illegible] فایز گردیده این ذره وار نیز بتحسین امید دامن دول [illegible] وه * و پیشانی عبودیت بعتبهٔ فلک رتبه فرس [illegible] و خاکسار از اوج کرامت ان مهر سپهر سروری [illegible] لرد و صید مطالب دلی بدام ما افتد * غزل * ایا بکام سخاوت کفت تو ابر مطیر * تو بر فلک سروریست بدر منیر * بسوی حال ایان ز لطف کن نظری * که جز تو نیست بملک نوال

ۃ طاقت است قلم را که وصف بالایت *
کند تحریر * سیکه جبههٔ بختش بدرگهت
لعجز شدست صغیر و کبیر * زحسن
بت نداز ده چاک * یقین که مرتبه او درجهان

ایضا حضرت ظل سبحانی خلیفه
عالمیان سلامت * یا من یلوح العدل من
بیش الفتح تحت لوائه * ای بر رخ تو پیدا
در طینت تو پنهان صد حکمت الهی *
را بسجدات عبودیت سوده و تارک
ن ذریعه رفیعه بفلک الافلاک رسانیده
یستادگان پایه سریر گردون مسیر
لاعریضه امیرالامرا بجهت حضور مقدس
سیده بود موقوف عریضه بحضور کرامت
شته بمنظر انور خواهد گذشت اگر در
یشان نزول اجلال خواهد یافت موقوف
لایت خواهد ساخت * انچه از فحوای
مستنبط و مفهوم می شود امیر و موقوف
ق امور سرکار فیض آثار از صمیم قلب
ه است * او نمر شانه اثار و ثمرات

مساعی جمیلهٔ ایشان در اسرع از منه از قوه بفعل آرد
بفضله و لطفه امیدوار است که تا حصول شرف تقبیل
و استلام عتبه علیه کاه گاهی بصدور رشقه خاص کرامت
اختصاص معزز و مباهی میشده باشد* الهی نیر حشمت
و اجلال دایما طالع و لامع باد ایضا حضرت قبله عالم
و عالمیان سلامت (شعر) خُلاصَةُ المُلک برهانُ السّلاطِین*
قُدوَةُ الدّهرِ متبوعُ الخواقین* شهی که از لمعات دل
منور او* صد آفتاب تجلی کند ز منظر او* جبین عبودیت
و بندگی را بسجدات استانه ملایک اشیانه سوده
و نار سر عزت و افتخار را باین ذریعه رفیعه بذاتک
الافلاک رسانیده بموقف عرض استادکان پایه
سریر خلافت و جهانداری میرساند رشقه خاص کرامت
اختصاص که از حضور مقدس معلی نامزد فدوی دولت
اندیش شده بود در احسن زمان و اسعد اوان
نزول اجلال فرمود انواع عزت و اعتبار بخشید منشور
لامع النور اسمی نواب امیر الممالک که بانضوف رشقه
خاص موسومه فلان شرف صدور یافته هنگامیکه جهاز پاکث
روانه ولایت می شود آن منشور کرامت ظهور بالا
وقت و اهمال با حتیاط تمام روانه ولایت خواهد شد

وحسب الارشاد اقدس از مضمون آگاهی و اطلاع خواهد
یافت فدوی همواره بخلوص عقیدت و رسوخ
ارادت در تقدیم لوازم بندگی و دولت خواهی مصروف
است و دارای سعادت تقبیل و استلام عتبه
سینه را که دولت عظمی و موهبت کبری است مدام
از جناب اقدس متفضل منعم مطلوب و مسالت
وارد او سبحانه که واهب متمنیات عباد است در اسرع
ازمنه و احسن اوقات کرامت فرماید باقی تفصیل
حالات از روی عریضه فلان بمسامع حقایق مجامع خواهد رسید
الهی آفتاب دولت و اقبال از مطلع جاه و جلال شارق و طالع
باد ایضا بابت مبارکباد عید الضحی * شعر *
وَاِذَا الرِّجَالُ تَوَسَّلُوْا بِوَسِیْلَةٍ * فَوَسِیْلَتِی حُبِّیْ لِآلِ مُحَمَّدٍ *
زهی جناب رفیع تو قبله اقبال * حریم عز و جلال تو کعبه
امال * ادای آداب تهنیت و مبارکباد
عید سعید اضحی که با هزاران میمنت و فرخی و نوید و اقبال
دولت در عیش و عشرت بدرنگ زائران بیت الله
طواف کعبه مقبل که ما وای عقیدت مندان است *
با هزاران تمنا و آرزو از یکساله راه * و خورشید
بشوق ادای تهنیت چون محرمان که طریق ارادت

را از مشرق بدیده طی کرده روشن ضمیران صوامع
افلاک برای دفع عین الکمال ایات سوره نور بر بزم
عشرت افروز دمیده * و فیض پذیران کامل ادراک
بجهت تقدیم مراسم کورنش وتسلیم فلک کردار
بر بارگاه دولت پناه حلقه کردیده و صبح از غایت انبساط
مبارک باد بعنوان دعاگویان بیش از افتاب بردر
دولت رسیده غنچه لفظ از نسیم این شادی در چمن
هفتم بشکفتن در آمده و بهار فیض اثار بجهت اتمای
گلشن جاه و جلال از زبانه از تار سبحه گردان شده بعرض
حاشیه نشینان بساط انبساط میرساند * امید از جناب
واهب العطیات آنست که برکات این روز میمنت
افروز را بر جناب سخاوت انتساب مبارک و همایون
فرماید و مسند دولت و اقبال و شوکت و اجلال را
بشرف وجود فایض الجود دیند کان عالی متعالی تزیین دارد *
افتاب جاه و جلال از مطلع فیض و کمال همواره ساطع
ولامع باد *

بابت مبارک باد عید

* بنادی هاتف فی کل الخط * هو السلطان ظل الله فی الارض *
شاه کشورگیر گیتی بخش گردون اقتدار * افتاب عدل
و احسان سایه پروردگار * خجسته عیدی که همایون

هوای اعتدالش غنچهٔ نشاط و انبساط جهانیان آغاز شکفتن
نمود و از فیض نسیم کامیابی مبارک بادش چمن
عیش و عشرت زمانیان طراوت و نضارت افزود گل
از گلشن کاشن شکفتگی در پیرهن غنچه نمی گنجد و غنچه
از چمن چمن نازکی باغ باغ می شکفد اگر بواسطه تهنیت
از شاخ گل قلم سازم بجاست و اگر از برگ گل ورق
کنم روا امید که آفریننده گل و بهار مقدم سعادت
بشیم این ایام میمنت پیام فرخنده آغاز مبارک انجام
بر ذات ایشان بعیش و دولت راتی مبارک و ارزانی
گرداناد بحرمت النبی و آله الامجاد *

* بخدمت بزرگان *

خداوند من سلامت یا مَن یُضیءُ الدهر نورُ فضائهِ *
بک خصحص الا سلام بعد خفائهِ * زهی ضمیر تو چون بدر
آفتاب منیر * ز نور علم تو قاضی چرخ فیض پذیر * نیازی که
در دل است بر زبان نیاید که یکی از هزار و اندکی از بسیار
بسیار دنا چار دعای بگاهی که از درگاه خداوند تعالی
... شده است بر وجودی بهره یاد زمان باد * خاکسار بشادکامی
بسر می برد از آنکه شب و روز مژده ... تهی و فراوانی
جاه خدایگان خود آرزو دارد پیشتر ... از درگاه

گردون پناه شد بگذارش روئداد پرداخته باشد گمان
بی بهره سندیش بران آورد که همگین سرگذشت نوشته
پیشین باز نگارش در آید و آن این است که پس
از روانگی گرامی سوی فلان چندی در بیکاری و زبیماری
بسر بردچون از کدام راه برآمد کارند به بخانه رفت به
پرستکال کدنه آید هنوز همون جا بود که پروانه فلان چکاره داد
جای فلان بنام بنده بانکه زود خود را نزد آن یگانه آفرینش
رساند رسید بسر نهاد و سپاس داور بجا آورد که بخشم
یاوری کرد که هرچه خواسته بودم بیکو است رسید زود
راهی شدم و پا تا به بجای دلخواه کشادم رسیدن همان بود
و بهره یاب بندگی گردیدن همان ازان باز که چهار ماه از میان
رفت هموار ه آمد و رفت دربار دارم و مرزای والاشش
را بپیرودن از انکه توانم گفت مهربان می یابم و بیشتر
بر زبان گوهر افشان می رود که گاه رو بکاری بخت کاری
بدرستی گراید مگر روبکاری چون درستی کارم ناپدید
است وگرنه ازان سود دریغ نمیرفت اکنون نه پای ا م
ندن دارم و نه تاب رفتن اگر کوشش گرامی بجای تو اندر سنایند
روی کار آرند که بزرگان بدرماندگی دستگیرانند دیگر
ایکان من سایه رزگی پاینده باد* فَلَا زِلْتَ بِالْقَدْرِ صَدْرَالْاَعَالِیْ*

وَبِالْفَضْلِ بُرْهَانَ اَهْلِ الْمَعَانِي * چشم بدخواهان زجاهت دور باد *
قصر عمرت تا ابد معمور باد * نیاز بندگانه پایانی ندارد
که گذارد * ناچار بدل سپرده اندکی از انچه باید نگاشت بروی
خامه می آرد و آن این است که پاسی از روز برآمده پیکی رسید
و از اختر نکو مژده رسانید * که اهل کاران سرکار همگی کار
و بار دربار به برادرم سپردند از شادی بخویشتن بالیدم *
چون آن شایسته کردار هنوز خردسال است و کاری
نیازموده ترسم که مبادا از دست و پازنی شبانه روز تنگ
آید و کار از دست دهد * انگاه سخت دشوار است
اگر فرمایند بنده برای چندی در انجا رفته بیاوری هم پرداز
زیاده نیاز * دیگر * دستگیر بیکسان سایه دستگیری
پاینده باد * اَدَامَ اللّٰهُ عُمْرَکَ فِي الْمَعَالِي * وَدَازِيکَ الْاَکَارِمُ
والاعالی * روی دل سوی تو دارم چونکه غمخوارم توئی *
چاره سازی کن مرا چون چاره کارم توئی * دیر است که
به پرتو افگنی پروانه بزرگی نشانه بخت بدکام دیده بود از ان
باز چشم براه مانده گاهی بآرزو نرسیده نگرانی کرده دل میگردد
و بی ارامی سوی خود می کشد * بروز تاب نه شب
خواب امید از بیکس نوازی که نوازشش بکار رود تا
براگاهی مژده تندرستی بندگان والا از کام دو جهان بهره بردارد

رویداد خاکسار برین گونه که درین بیگا ... سیار رنج انگیخت و سشور کاری ندید می خواست که حال آستان گردون نشان سرمه چشم بینائی کند که نگاری از نهانخانه کارسازیش بروی کار آمدنی نمود اگر درست برآید روزکاری بکام رانی می سپارم و دانم که این تیر بر هدف خواهد رسید چرا که از کمان دیگر است دیگر لَا زِلْتَ یَا صَدْرَ الْهُدَی آیَةَ التُّقَی * مُدِیْراً عَلَی اُفُقِ الْکَرَامَةِ وَالْهُدَی * اگر تو بر سرم از لطف سایه اندازی * چو آفتاب کنم سر فلک سرافرازی * خداوند من ارزوی پابوسی بسیار است * چه خوش که زودی دست دهد نامه گرامی رسید بزرگی بخشید فرموده را نبی آسمانی شمرده از دل و جان کوشش روا می دارد خواهش ایزدی یاور من باد که بخوبی انجام پذیرد * دیگر * قبله کونین و کعبه دارین مدظله العالی اَدَامَ اِلٰه عَلَی الْعَالَمِیْنَ ظِلَالَه * وَمَدَّ عَلَی اَهْلِ الْعُلُوْمِ جَلَالَه * ای حرم جود تو شد کعبه حاجات * کز همه طرفی خلق جهان رو بتو آرند * بعد ادای آداب عبودیت و بندگی که ذریعه تحصیل تفاخر و مباهات است معروض رای آفتاب ضیای می دارد * ازانجاکه ... نهضت انجناب آتفاق افتاد بتصور ... دوری از حصول مهاجرت حضوری ا

حضور فیض گنجور حالت که بر دل و جان میگذرد از حیطه عرض والتماس بیرون است شب و روز در دعای ازدیاد واعتدال مدارج دولت و اقبال حشمت و اجلال عالی میگذرد او سبحانه فضل فرماید که بزودی مراجعت باسعادت انجناب بکمال دولت و اقتدار باز بانیهاک بظهور آید که حالا زندگی و آبروی خود وابسته بدان است امیدوار است که بمقتضای تفضل و عنایت در زمره متوسلان و دولت خواهان خاص محسوب شده از گوشه خاطر فیض مانر فراموش نباشد زیاده بجز آرزوی قدمبوسی جناب چه عرض نماید * دیگر * اغا صاحب خداوند خدایگان فیض بخش فیاض زمان ادام الله اقبالکم   اَتَانِي مِنَ السُّلْطَانِ مَنْشُورُ دَوْلَةٍ * وَتَوْقِيعُ اِقْبَالٍ وَّمُدْرَجُ رِفْعَةٍ * نامه ات آمد و دل را طربی پیدا شد * یعنی از بهر حیاتم سببی پیدا شد * شقه خاص کرامت اختصاص محرره بیست و سوم شهر صفر المظفر ورود و اقبال و نزول اجلال فرمود معزز و مباهی ساخت بدریافت عجلت در باب عزیمت با نیصوب خواطر آرزومندان هواخواهان دولت اندیش گل گل شگفته و عالم عالم مسرور و مبتهج شده اکنون هر لحظه و هر ساعت چشم براه قدوم میمنت لزوم و رونق افزای انجناب اند *

درین باب ہر قدر کہ تعجیل بعمل خواہد آمد کمال صلاح دولت
در نظر سائر دولت خواہان احسن و اصوب است *
امروز ملازمت فلان بوساطت گورنر فلان بعمل آمد *
و دستار سربستہ مع گوشوارہ و دو شالہ و نیمہ آستین
برسم خلعت ماتمی مرحمت گردید * مکتوب گورنر صاحب
والا منزلت کہ بنام نامی اینجناب نگارش یافتہ امروز
در باب دستخط کنانیدن آن بزودی بسیار تاکید بخدمت
فلان صاحب بعمل آمدہ * صبح و شام کہ مکتوب مسطور
دستخط می شود بعجلت تمام بلا توقف و تانی بحضور
فیض گنجور مرسل میگردد * خاطر دریا مقاطر ازین نواحی
مطمئن باد * نیر حشمت و اقبال از مطالع جاہ و جلال دایما
شارق و طالع باد * دیگر * حضرت قبلہ عالم و عالمیان سلامت
* اَهْلاً وَ سَهْلاً بِالْكِتَابِ الْمُقْبِلِ * مِنْ اَمِيْرٍ مُكْرِمٍ مُتَفَضِّلٍ * بدار
بقائہ الطاف خویش برسر من * گر آفتاب حوادث ہمین پناہ
بس است * جبین نیاز بسجدات عبودیت
سودہ * و تارک عزت و اعتبار را باین ذریعہ رفیعہ
بفلک الافلاک رسانیدہ بموقف عرض ایستادگان
پایہ سریر گردون مصیر میرساند * درینولا عریضہ گورنر
جنرل فلان بجہت حضور مقدس معلی از ولایت

بود * ملفوف عریضه بحضور کرامت ظهور مرسل داشته
بمنظر انور خواهد گذشت * اگر در جواب ان فرمان عالیشان
نزول اجلال خواهد یافت * ملفوف مراسلات روانه ولایت
خواهد ساخت * انچه از فحوای مکاتبات ولایت منبسط
و مفهوم می شود * گورنر صاحب همواره در درستی
و رونق امور سرکار فیض اثار از صمیم قلب مشتغل
و مصروف اند * او عزشانه اثار و ثمرات مساعی جمیله
ایشان در اسرع ازمنه از قوه بفعل آرد * بفضله و لطفه
امیدوار است که تا حصول شرف تقبیل و استلام
عتبه علیه کارگاهی بصدور رشقه خاص کرامت اختصاص
معزز و مباهی می شده باشد الهی نیر حشمت و اجلال وایما طالع
ولامع باد * دیگر باوستاد * شاگرد سرا با نیاز خوش هنگامی
خداوند می خواهد * و به پذیرای خواسته خوش میگذراند آرزوی
پابوسی پایانی ندارد که گذارد کم اندکی از بسیار بکامیابی اش
امیدگذارش خواهد ساخت * اگر امید دیده فیروزی خاکسار
از خاک استان کرده نشان پایان این ماه نمی بود * کار
بر دل تنگ شدی جون نزدیکی گاه دیدار افزونی بی آرامی است
آرزو دو بالا و کار تهه و بالا خدا آسان کند بحیر بکه نیاز رفته اگر بهم
باشد به برنده نامه سپرد خواهد شد * زیاده نیاز

رقعه مالکی کهبرای امرای نوشته رای صاحب فیض بخش قیصرسان سلامت * وَلَوْاَنَّ حَاجَاتِ الاَنَامِ لِتَشْعُ * لَمَّا کَانَ فِیْهِمْ مِثْلَ جُوْدِکَ شَافِعٌ * ازان سوی تو دارم برخ امید که تو * بیک کرشمه توانی که کار ما سازی * قطعهٔ خانه باوی لاخراجی موروثی فدوی درموضع فلان واقع است واز مدت چهار پشت براین خانه اعدات نموده *واشجار نشانیده قابض و متصرف ایم * درینولا برادران فیض رسان که از آئین کونسال واحکام حکام خبر نمیدارند بغرور مستاجری جند روزه *وازبد گوئی بدگویان نظر بر حق همسایگی نکرده برقطعه مذکور خاشش بیجا نموده از بی انصافی مبلغ چهار روپیه تعدی تمام گرفته اند و اشجار دست کاشته بزرگان فدوی که از درخت پیپل وغیره بریده اند درخت پیپل که هندوان پرستش میکنند ایشان از بیخش برآورده و اکثر درین ایام بران آب پاشی می نمایند * ایشان آنرا آتشی نمودند * ازین معلوم می شود که از دین و آئین خود برگشته اند و نمی فهمند که زندگی و دولت دنیا را چه اعتبار وبستاجری را چه ستمار درین وقت برغربت همسایگان رحم نباید که ظلم درین صورت فدوی عزم مصمم نمود که بخدمت الفیض رسان رسیده تمامی مراتب ظلم و تعدی

اظهار نمایم و ... در ... هم درین میان منشی فلان
که کرسفرهای قدوی اند فرمودند که را ایصاحب بسیار
مهربان اینجانب و منصف مزاج اند و روا دار ظلم و بدعت
کسی نیستند من رقعه مینویسم البته قطعه شما بدستور
بحال و برقرار خواهند داشت * وانچه برادر او شان بظلم
و بدعت گرفته باشند مسترد خواهند داد نیز واجب بود
بعرض رسانید * دیگر * نواب صاحب و الامناقب عالی
مراتب دام اقباله * کلا ملک من حسن القبول مروج *
و نوزیبا قسام المطالب سامعه * زهی بنان تو در حل مشکلات
امور * گهر فشان شده بهر مصالح جمهور * دعای ارتفاع
مدارج معارج شوکت و جلالت باز دیاد عمر باد * و دولت
که وظیفه نیک اندیشان چرسکال است ذریعه منت
اجابت ساخته مکشوف ضمائر فیض مظاهر سخاوت اندوزان
حضور کرامت ظهور گردانیده می آید * قطعه من شنیدم
مردم دانا * که بزا باز مانه افتد کار * همت از مردم کریم طلب
کی از تو ده کلان بردار * آرانجا که ولی عالی درجات بصفت
کریم ابن الکریم موصوف است و بمقتضای حوصله عالی
و همت جلی بحسن سلوک منتسبان دولت مصروف
من و آرسته خرام وادی آزادی که دل از قید تعلقات

رمیده داشت * وخاطر از بیمزگی مراعات رسم و عادات
دنیا طلبی انحراف ورزیده بکمند بذل اخلاق و دام حسن
اشفاق ان چنان تسخیر فرموده که این بلند پرواز از اوج
استغنا که سر برداشت بار منت و بار فروشی ارباب
کرم نداشت وبحسب ناچاری حاجت برآری بخود داری می
نمود * جناح شکن حضیض بی تکلفی بوده چون مزاج فاسد
روزگار بو قلمون آفریده طبع مقدس همچو آن مستقل
المزاج که تلون عار اوست باس سخن ناکرنه مست
همایون ندانسته نیز منحرف گردیده بود دید علامت و اثار
و فهمید کی مال کار از روی دور اندیشی قبل از بین اظهار تخفیف
تصدیع نموده طلب رخصت بعمل آمده باعث که بود و موکد
کدام که آن التماس پذیره شده بنوازشهائی بیش از بیش
بنواخت * اکنون که بیاد دهی آن عواطف جلیله و جزیله پرداخت
چه شد که یکمرتبه سرمه اغماض در چشم مودت کشیده این
منظور انظار کرم را از نظر انداخت * هیهات هیهات
که از آسمان تو قیر بر زمین تحقیر رسیدم * و از زمین
تمکین به تحت الثرای ذلت و مذلت سرنگون خزیدم *
می خواست که با سوزش افزای دل آزرده و آشوب
انگیزی خاطر بر هم خورده بس نیامده بگمان اینکه شاید از حقوق

چندار چندیکی هم محجوب شده در گوشهٔ خاطر و پیا مقاطر
جای داشته باشد عرض کاه را طولی و هم و طول شکایت
را بالعرض نشانم * چون روز بازار خاطرداری کساد پذیرفته *
و سوقیان تقدیر متاع برداشت را از جهان برداشت *
کو غمخواری و کجا غمگساری که بگوش مدارا شنیده
بزبان دلاسا مومیائی بخش دل شکسته و مرهم باشش
خاطر خسته باشد * بل اندیشه آنست که مبادا بجواب
دل شکن و احسان فروشان مطاعن خاطر برهم زن کلفت
بر کلفت بیفزاید * لهذا بمضمون قهر درویش بر جان
درویش در ساخته * بمجبوری دل نهاد و دوری ضروری
بوده با خود عهد کردم که من بعد بوجه من الوجوه نه باعث
یاری باشم نه موجب غباری * زیاده ایام بکام باد * دیگر *
دیوان صاحب خداوند من سلامت * نَدَاءُ لَکَ غَیثٌ لَایَزَالُ
یَفِیضُ * بِهِ اَرْضُ آمَالِ الْکِرَامِ اَرِیضٌ * آنکه از کاکاش
جهان منشور احسان یافته * مسند قدرش فلک
بر فرق کیوان یافته * هر چند نیازمند درین عرصه بسبب بعضی
وجوه و نیز نظر بر اینکه اشفاق و الطاف آن توجه فرما و
نیازمندیهای مخلص بی ریا بفضل الهی مقتضی رسمیات ظاهری
و مراتبات عرفی نبوده است بتر سبیل نیاز نامه نبرداخته

لیکن همیشه در خط استسمی برادر بجان برابر فلان طول عمره
وزاد قدره به ترقیم سلام و نیاز بکه مخلصان بسیار را می باید *
و نیازمندان باصفا را می شاید * خود فرایاد خاطر لطف مظاهر
می دهد * افزاینده لیل و نهار گواه که شب و روز به یاد شفقت
و الطاف سامی خورسند و شادمان * و به اذکار اخلاق اشفاق
شریف رطب اللسان می باشد * از نوشته برادر عزیز
سطور که بجا ضر باشی خدمت شریف ذخیره اند وز
سعادتمند بهاست از یاد شفقت و الطاف دریافته
ممنون و مرهون میگردد * والحق در دستگیری برادر فلان از
وقتیکه اتفاق آمدن این طرف شده توجهات و عنایات ولی و
شفقت و رافت قلبی انچه ازان توجه فرما بظهور رسیده ادای
شکر آن نه یارای قلم شکسته رقم است که به تحریر آرد و نه امکان
زبان که تقریر نماید * از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر
آید * ایزد تعالی باین همه مخلص نواز بها سلامت دارد زیاده نیاز
* دیگر * دیوان صاحب منبع الجود والاحسان سلامت
اَیَا مَنْ لَهُ فِیْ کُلِّ صَدْرٍ وَمَحْفِلٍ * ثَنَاءٌ یُحَاکِی الْمِسْکَ بِالْ *
صاحب کالک معانی گر طریق اقتدار * داده کالک ... بل
کار عالم را قرار * بعد گذارش مراتب نیاز و تمنای استحصال
بشرف مواصلت کیمیا خاصیت که از شرح و بیان افزون

و از دایرهٔ تحریر و تقریر بیرون است مشهود رای عطوفت
اقتضای میدارد * سابق ازین دهم درین ایام صحایف
شفقت اوایف که از رهگذر کمال تفقد و الطاف نامزد
نیاز مند قدیم و هواخواه صمیم شده بود بسبقت و لحوق
شرف صدور و عز ورود فرموده خاطر نیاز ماثر را مسرور
و مبتهج ساخته و قطعه مفاوضه که اسمی میجر صاحب
والا مناقب بود بخدمت ایشان واصل نموده چون
سابق ازین مزاج میجر صاحب معزی الیه بعروض بخار
علیل مانده و بیماری امتداد کشیده لهذا در ارسال و
وصول جواب مکاتبات سامی تعطل و تعویق
بظهور آمده الحال جواب هر دو مرسل ملاطفه است
بمطالعه ساطعه خواهد رسید نیاز مند اکثر اوقات در یاد
الطاف کریمانه سامی مشغول و مصروف می باشد
و حصول شرف خدمت و دولت مواصلت موفور
البهجت در اسرع ازمنه و احسن اوقات از جناب
ایزد وهاب بدل و جان مامول و مسئول دارد انه تعالی
بزودی و خوبی میسر آرد بفضله و منه امید که تا حصول
دولت خدمت و انقضای ایام مهاجرت بمقتضای فرط
شفقت و رافت بهمین نهج تفقد و عطوفت نامجات

معزز و منبسط شده باشد زیاده دولت بکام باد . * دیگر

(رقعات بخردان و عزیزان)

برخوردار نور چشم و سینه بی کینه اقبال منش والاجاه فلان زاد الله قدره بعد دعوات از دیاد دولت و حیات و تمنای دیدار مسرت ایات مکشف ضمیر سعادت تخمیر باد * خیالک فی عینی و ذکرک فی فمی * و مثواک فی قلبی فکیف تغیب * چون میان من و تو قربت روحانی هست * چه تفاوت کند ار بعد مکانی باشد * خط مسرت طراز مشعر بر تکسل مزاج شیخ صاحب فلان ورود آورده خاطر را در گرداب قلق و اضطراب انداخته بانواع تردد و تفکر مقید کردانید او سبحانه و تعالی زود به شفای کامل و اندمال جراحت پاشافی بر حق عاجل عطا فرماید که آن برخوردار در ظل مکرمت والد بزرگوار خود هم اغوش بیغمی و شادکامی بوده ذرا استحصال رضای و خوشنودی قبله گاهی خود حاضر باشند از انجا که اینجانب مشتاق و منتظر دیدار بهجت اثار آن سرمایه سعادت و اقرة الابصار برخوردار فلان زاد الله عمره از حد است ... وز که از کار و بار معزول شده بفلان جا آمده ... بود که آن برخوردار اطابیده بزلال وصال ... به و روشنی دیده حاصل بیده منبسط

اید شد اما از دریافت بیماری شیخصاحب
از شب و روز در تداوی و معالجه و خدمت
قیام و اجلاس ابای امجد خود منیره و ماسور می باشند
مرتکب طلب نمی شوم و روا دار تکلیف قره باصره بصارت
بلا اشتباه فلان هم نمی تواند شد و خود از وحشت
و نفرت مزاج که از وطن مالوفه و از اهل وطن در خاطر
متمکن گشته و اصلا تا به زندگانی دیدن روی آن اشر الناس
را ناگوار و مکروه میدانم آمدن نمی توانم قطعه خاطرم ار ننه
معذور است از یاد وطن * در بدریا باز کی آید چو گل اندر چمن *
یوسف از تکلیف اخوان روی کنعان را ندید * که را پدر رو
کرده چون شقبح ذوالمنن * محض معذورم والا نه برای دیدن
شیخصاحب ضرور می آمدم و روبروی خود به تداوی
و تدابیر زخم های که در پای ناسور کرده می پرداختم
و بدیدار آنعزیز که خلاصه مطالب زندگانیست دیده را منور
و سینه را منشرح می ساختم بهرحال میسر آمدن
این دولت موقوف بر تقضا جامع المتفرقین
گذاشته بدعای خیر نامه را مختصر شد *
تا بود زندگی خضر بگیتی جاوید * حسن عمر تو از
آب بقا * رقعه دیگر * برادر ملک از جان

خوشتر از انچه نباید محفوظ و از انچه نشاید مصئون و بزرگوار
بوده در ظل حمایت ایزدی باشند * شعر *
غِبتَ عن طَرفِي ولكن * عنِ القَلبِ المَشوقِ لاتَغيبُ ‌ دور از تو
سراسیمه تر از دود چراغم * بی وصل تو خون می چکد از
چشم ایاغم * بعد دعای و شوق لقای فرحت افزای
واضح رای سعادت پیرای باد احوالات خود شکور
حضرت شکور بی زوال است و خیریت ذات آن
عزیز از جان بدرگاه حضرت قادر سبحان شب و روز
خواهان و جویان می باشد عرصه مدید منقضی می شود که از
احوال خیر مال مطلع و مسرور نیست خاطر مضطرب و مشوش
میباشد لازم که بدست آیندگان این صوب حقیقت خیریت
خود را مع چگونگی حالات الصوب مینویسان باشند که
باعث رفع نگرانی های خود از ان متصور است و آن عزیز
از جان را بهتر از فرزندان خود میدانم و در پرورش و تربیت
ایشان هیچگونه قصور نه نموده در ناز و نعم شجرهٔ اقبال
را از نهال نخل بارور بتائید باغبان حقیقی رسانیده ام محبت
و الفت که مرا از ذات ایشان است از فرزندان دیگر
کمتر مشاهده می شود همینکه ورود رسیدن اخبار اخیار مع
مراسله ان سعادت اطوار دیر میشود خاطر در گرداب

قریب هلاکت میرسد و دیده انتظار بر شاه راه امید سپیم و بوی پیرهن آن یوسف زمان می باشد این حرف را الیقین تصور نموده از ترسیل نامجات تاخیر نه نموده باشند زیاده والدعا * دیگر * نور چشم عزیز جان فلان سلمه
شَیِّدَتْ قَاعِدَةُ الْآدَابِ قَاطِبَةً بِحُسْنِ تَادِیْبِکَ الْوَافِیْ وَتَعْلِیْمِ
ای ز تعلیم تو اسباب هنر را انتظام ای بتادیب تو ارباب طلب را اعتصام مکتوبیکه نوشته بودند رسید باعث جمعیتها گردید از اراده آمدن پیش اینجانب قاصر نموده بودند چون بندوبست خانه و خبرگیریها اشناو مهمان منحصر بر وقوف شما است آمدن اینجا ضرور نیست خانه از شما و مال خود اشما و خود شما را از همه نور چشمان عزیز میدانم از واقعه والده صاحبه که غم خوار ما و شما بودند چاره نداریم خاطر جمع در بندوبست خانه و احتیاط و کفایت اخراجات بکوشند و شما را هرچه مرغوب باشد بنگارند که بفضل الهی [illegible] تکلیف نخواهند دید اخوان صاحب کی از حال شما تغافل [illegible] کرد خوش باشند زیاده دعا
* رقعه * برخوردار فلان در حفظ [illegible] نسند ولا ذکرت
خَلِیْلًا کُنْتَ رُقْعَتَه * اِلَّا [illegible] و [illegible] انا * جلوه
دیدار جانان روز شب در خا[illegible] * [illegible] غایب

است اما بمعنی حاضر است * رقعه مرسله که مرقوم تاریخ
نوزدهم ماه فلان از مقام فلان متضمن روداد احوال و
اسلوب انفصال معامله حال و بیمروتیهای نایب ناظم
بتقاضای زر و بیمان شکنی در معامله فلان و تاراج دادن
اکثری از دیهات مالگذاران و توجه حاکم بطرف فلان و در
خواست پروانه واگذاشت بمهر فلان از جاگیر فلان ابلاغ
داشته بودند تاریخ ماه فلان وصول نمود بر مضامین مندرجه
اطلاع دست داد برخوردار از احوال نائب ناظم هرچه بقلم
می آرند همه نفس الامر خواهد بود مارا که کمر در باب
درخواست پروانه واگذاشت بمبالغه می نویسند کمر غافل
میدانند ایا فکر خانه و وطن ندارد چکنند مرجع ما اینجانب
توجه نواب فلان و مهربانی فلان است بمقتضای کمال
قدردانی بوجهی که می باید مصروف میدارند چنانچه وکیل
سرکار هر روز مقید این کار است حالا توقع تام بهمرسیده
است که بعنایت الهی عنقریب پروانه مطلوبه بنام برخوردار
برسد همچنین خان فلان پروانگی از نواب فلان حاصل کرده
پروانه نویسانیده اند میگویند کار مهرو بعض باقی است درین
صورت تا ممکن در نشان زدن و نوشتن قبولیت دفع
الوقت باید نمود انشاالله تعالی پروانهای مطلوبه بی توقف

میرسند خاطر جمع دارند معامله فلان هم ظاهرا خاطر خواه اهل
فیصل کردند خوب شده که بنظر دوستی ایشان خاطر متعلق
بود دول معامله حال ننوشتند که بچه وضع انفصال می یابد
اسپ که موافق فرد بداکانه بقلم ارند که معلوم شود دوستک
اخلاص تهانجات تصرف مخالفان . سهر نائب ناظم کرفتن بر
مصلحت است و بقلم آورده اند که سر انجام زر معامله از
هرجا که نکارش رود بر خوردار اجا ناهمه در اختیار شما اند
کمر این هرسه جا تعلق که در اهتمام فلان مقرر کرده شده اگر
نظر برین داشته باشند گویا شما را از روزکار بادشاهی
که بچندین صعوبت اتفاق کرفته برداشتند و از استقامت
حضور جواب صاف دانند زیرا که در حضور را نور یقین که از
سهاجان مقروض شده ام ظاهر خواهد بود همان است که مهاجنان
توقع سر انجام زر قرض خود دارند و کار قوت بران جاریست
وقتی که ازین مایوس شدند در تقاضا کرم شده دست
از همه چیز خواهند اقشاند باز نه در حضور نوکری می شود و نه
در وطن ابرو می ماند ازبرای خدا نظر بران نکنند و این قدر که
هست برای قوت و معاش مابکذارند بفضل الهی جاهای
دیگر هم در اختیار شما هستند دخل و خرچ اخراترا و واقع
بفهمند که بجا کم و فوبد از چه قدر داونی اهست و از سجا ها

در سال تمام چه قدر حاصل است سپاه و دیگر
با طرف تدبیر قرار واقع نموده بهرچه تحصیل ایجاد
رسیده باشد بران تلاش دارند و بانقالان نهرهمو.
افساط اگر نرسانده شود چه قباحت که زر فسخ اجاره انهم
بیشتر از مخالفان از غدا اجاره این جاگیرات میخواهند هشت
هزار روپیه که از پرگنه فلان مهیا کرده شده بود آن هم نرسیده
اند تاکید نمایند که توقف راه نیابد و الا اجاره بحال نمی ماند
عنقریب پروانها رسیده دانند اضطراب نکنند روزگاری
زمیداری را شتاخود از سوده کار اید بدو رببنی تا نگاه
کرده سررشته تدبیر از دست ندهند زیاده چه نوشته اید
پروانه واگذاشت جاگیر فلان بمهر و دستخط خاص نواب
فلان دیگر هم فرستاده شده بر تقدیر ضرور رسانند و زر جاگیر
ایشان را از فلان تقید نمایند که ارسال دارد عنقریب پروانه
جاگیر فلان هم با پروانه اینجانب میرسد خاطر جمع دارند فلان
اوستاد برخوردار فلان بقضای الهی فوت کرده می باید که
معلم دیگر که ستوده اخلاق مقبر باشد بهمان سالیانه مقرر کرده
نگاه دارند که محند ... سال و استعداد یکه بهمرسانیده
است ضا ... دزیاده دعا * * رقعه های
بدوست ... مردکت وبده مردقی سلامت

اَتَدْ رِيْ فِي اشْتِيَاقِكَ مَا اُقَاسِيْ * اَتَدْ كُرُ شَائِقًا اَمْ اَنْتَ قَاسِيْ

(رباعی) چشم دارم دیدن آن مردم چشم و لا * بر بیاض دیده
بنویسم سواد نامه را * یا قلم مژگان قلم سازم نگویه یک حرف
خط * مردمک ریزم بجای حرف جای نقطها * هرچند در عالم خیال
بمثال آن بی مثال تلافی بخش دوری ضروریست لیکن
چشم ظاهر بین امید وار صورت صوری * شعر *
فرض کردم که بیاد تو دلم خورسند است * لیکن این دیده
دیدار طلب را چه علاج * والسلام رقعه * دیگر *
محب صادق و مخلص واثق سلامت ترا من باوفا دانسته
بودم * غلط کردم خطا دانسته بودم * گمانم در حقیقت باطل
برآید * جفا دیدم چو ما دانسته بودم * از هزار گناه ایشان
دیده و دانسته گذشتم و گاهی لب بگله نیالودم چه میدانستم
که اگر اندکی دانائی هم می بود یک کار هزار بار نمی آمد بر کار
نادان نگریستن کار خردمندان نیست با آنکه بدانش خود
هوشیار بودند که خرد دوستی بدست آمده این هم از
نادانی شمرده می شد چون از دوست سختی بر زبان
گذشت که در بهبود ایشان بود در بخشی بهم رسانید و از
گله گوشها بر ساختند اگر از روی راستی بنیادش
بر آن بودی بد تر یاقت در گذاشتنی بود که گر قتنی هزار نگار

درست آمد و آگاهی بکسی نرسید چون گناهی رفت.
برا و ست هر چه دانند بدان کار فرمایند ایضا بدو

محب حقیقی و مجازی سلامت مَنْ كَانَ يَنَاجِي لَكَ وجهارا * بالصدق ويدعوك لَيْلاً وَنَهَارًا * در کنارِ ما
بیگانه کردی یار ما * دوستیها بر کنار این یار یا ما خوب نیست *
هنوز خود را آشنای درست میدانستم آگاه نبودم که
بیگانه اشنای و یاد آوری ام برای چشم زخم یادش
شد چه پاره کاغذی بهم نمیرسد که چیزی برایم باشد و یا
خامه کند بر زبان و نشست که بدانه نگار د این اید نبود
نمو و نمود آینده را اگر دستوری نباشد از ین راه باز باید
ماند وگرنه باید بخشید ایضا بدوستی ومَاشُوقِيمِ إِلَيْكَ
لُقْيَاكَ أمرٌ * يُحِيطُ بِهِ كِتَابَةٌ وَرَسُولٌ * نام من در نامهٔ
دیگر نویسی جان من شوخ من بنداشتم در چشم
دیگر میکنی راز دلی را بنامه دیگر سپردن طشت از بام
انداختن است کدام خرد خورده بین بسند دکه بدریافت نرسید
که درین هنگام کا خ بهم سری دارد تا به سخن چه رسد که یک
چشم زدن راه ما را هموار و دکا تا آمد نه باید رسید * و پای حواس
را ازین راه باید شید

* رقعه *

غریبانه بجواب مجمع مکارم ... و معدن تراحم وفا و ...

ست جَاءَ الرسول مبشرا بِكِتَابِهِ * قلبي فلا يتت
وبخطابه * از نامهٔ تو پیدا بوی نوازش آمد * شاید بکام
م بمهمان رسیده باشی * نامه دلنواز تر از جان رسید
رموی تن کرد نوازش کردید در کوشش بهمرسی
مهربانی که به بی نیازی دیده پیدا انکه پاسی مهر تو اندداشت
چشم دوخته بودم بچشم نمی آید بدانست انکه شاید
سرشتی نه بذیرفت چشم برداشت که ستایش
گرامی کو هر کوش شنیدن شد سپاس ایزدی بجا آورد
که هرچه می جست یافت می خواست که ارزوی دیرین
بروی خامه آید که از ان سو پیش دستی رفت شنیده
بدبهره رسید ارزو دستک زن در دل است که کی دیده
بدیدار رسد اگر خواسته خواست نزدیک کامیابی بهره
اش میگردد ایضا بخدمت دوستی
محبت واخلاص اطوار مودت واختصاص اثار سلامت
كُتِبَتْ وَفِي فُؤَادِي نَارُ شَوقٍ * لَهَا لَهَبٌ وَفِي العَينِ انسِكَابُ *
ای انکه ز تو کوش بر دیده نهی * خوش انکه ز کوش
پای بر دیده نهی * تو مرد کشمه نه آویزه کوش * از کوش
برون آی که در دیده نهی ... نامهای گرامی بکوش
خورد دل بیتاب ... بجواب نخواست که

ایمن بدریافت آرزوی جانی رسد کار بر دل تنگ تر رسید
چه از بس جوشش تاباک نتوانست که دمی شکیبد
پیش از انکه کمر بندم با نامه پوشیده رسیده باشد
دل اسا پیشش در کار چون روز نخست نهانی در میان آمد
که بیدل گاری کنم ناچار از کار مانده به بستر نهانی پهلو میزنم
جان که آرام دل است دمی تاب جدائیش ندارد نزدیک
که رهائی گردد باسب آمد است جانم تو بیا که زنده مانم *
پس از انکه من نمانم بچه کار خواهی آمد * ایضا بدوستی
دوست دار صداقت شمار سلامت لوان الحجر
اصبح لی من ادا * اخطره الی یوم التناد * مردم همه دیده
دوست دارند ترا * نادیده چو دیده دوست میدارم من *
آرزومند شمار وزی بخانه فلان برای کاری رفته نامه دید دلربا
تراز نگارخانه مانی پرسید که از کیست نام گرامی در میان آمد
از جو در فت ازان هنگام بیتابی و سنگ زنی در دل است
که دیده را بدیدار آن گوهر یکتای دریای خوبی و همه دانی باید
رسانید کار در این روزها کاری دارد پیش اگر خواسته
خداست پس از دو سه تیش روزی می شود که این آرزو
روزی می شود . ایضا ای بنده نواز
بندگی دوست * جسم تو فراز جرم تا پوست * بنده

کریم شایان پذیرا نیست کامیابی بهره اش باو
نگاشته بودند که بیشتر دوستان ستایش بیچدان
پیشکش کرده آن خسرو کشور مهربانی را بران آورده
اند که روزی خانه که ادابارگاه نوشیروان سازند همه خوبی
گمان ان کروه نیکی پژوه است وگرنه انم که دانم رنجی نباید
فرمودبنده بروز آدینه کامیاب خواهد گردید

* رقعه *

شعله زد آتش دل دیده گریان مدوی * سوزش آورد
جنون چاک گریبان مدوی * برآمده دوستان شادکامی
یار باد سوزش درونی را اگر بخامه سپارم نامه را کاغذ آتش
بازی ساخته باشم ناچار بدل [illegible] اشتم که آتش را به
آتشدان به آمدن خود نزد فلان که نگاشته چهار روز است
که سوی فلان رفته هرگز باشتابه نباید پوشید اگر در پیش
کردن شان کوشش دشوار باید نوشت هرچه
پسند بجا آورد *

* رقعه *

درجواب دوستی از من برمن مهربان تر در هنگامیکه دیده
در کمین بود نامه گرامی رسید نوشته بدریافت آمد
وَرَدَ عَلَیَّ صَحِیفَةٌ مِن [illegible] * فِی الْفَضْلِ فَاقَ اَفَاضِلَ الْاٰفَاقِ *
باد صبا رسید و پیام * پیغام آشنا نفس روح
پرور است *
شش روز کار خود که نوشتندی

آنکه ازان سو جنکی رو دپیش نهاد بود نکرد ست بجای نمیرسید و اکر نه کی کوتاهی می شد شب و روز درهمین تکمد و دست و پامی زنم که ایزدکارسازی کاری بروی کار آرد که کره از کارستی توانم کشود آن روز کجا است که کلند خود برآمده بنیم فلان راکه بدل اشنای دوست اند و روزکاری بشادکامی می سپارند دو باره ایشان نکاشته ام اکر جای یافتند خانه شما است * رقعه دیکر *

یار موافق و دوست صادق سلامت *

اَتَانِي كِتَابٌ زَادَ مُوْرِدِهٖ قَدْرِيْ * كَمَا جَاءَ وَحْيُ اللهِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * این نسیم خوش که از یوسف بکنعان میرسد * ساکن بیت الحزن را مژده جان میرسد * نامه آمد نکرانی رفت برای آمدن خود که نوشته شاید ه تر و بیرنیاید کرد والسلام * رقعه * صاحب من دست بکار و دل بیار باشند * بُلِيتُ عَلَى فِرَاقِكَ يَوْمَ هَجْرٍ * لَاجْرَيْتُ الْعُيُونُ مِنَ الْعُيُونِ * اکر ز هجر تو تلخ است زندکانی من * عجب مدار که وصل تو جان شیرین است * از روزیکه دوری درمیان آمد ارام کم بست کاری آزنا میدانست آن هم همتاب تاب است چه توان کرد شواری کشید اکر خود را امیر ساختند نیاز مند را می نوازند و کرنه خاموش

ن ئ و بیتابی و چشم و بیخوابی * رقعه *
من سلامت نیش زن فلانی سپرده نامه
تر از کردم سرشتش کفتم و چشم نیکی
بایان کار نکریستند که کر بستند افسوس که سخن
دست دادند (نظم) درختی که زشت است او را
ن * کرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی
کام آب * به بیخش شکر ریزی و شهد ناب *
کو هر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد * اکنون
باید بود و بندی باید کرفت * رقعه * مشفق من
ن (نظم) دیده امشب تپیدنی دارد * واستانم
دارد * رفت جان و مرا نکرد آکاه * تن کریبان
رد * وَلَوْ كَانَ الْبُكَاءُ بِغَيْرِ شَوْقٍ * غَرِيقٌ فِي بِحَارِ
اگر کاه رفتن آکاه می ساختند چیزی از مهربانی
همسیکه نکاهی میدیدم مگر از خود ناچار اند از خوش
دباید نمود و شاد * رقعه * روحی
يم فَاسْأَلِ الْخَبَرَا * وَالْقَلْبُ عِنْدَكَ فَانْظُرْ
* صد خارم از جفای تو در پای دل شکست *
سال تو نامه کلی بدست * مهربانا تا باکی درونی
ا بایان بذیر نیست که نکارد نا کزیر اکر سپرد دل

نکاید چه کند چون بهتری دوست سراسر بهتری خود است
شب و روز بهمین خواهش بسر می برد نامه دوستی
رسید بسیار خوشی بخشید نوشته بود دیدیم نامه ها برای
دوست شدند و بپاسخی آبله شکن پای خامه نشدم
یا در بیگانگی که گاه دریافت چنین خوشی بی پایان خود را
از سپاس گذاری بیکار نمیداشت و اینکه پیش گامی
فرو زید گمان روا نگی شما بود سوی اختر نکر هرگز این
سخن در دل مباد بنده ام که بودم و خواهم بود تا گاه اکنون
که ماندن جندی قلان جانوشتند کوتاهی نخواهد رفت *

* رقعه * مهربانا دریافت شد که برگذا خانه گمان
دوستی شائی دارند دور از یگانگی نمود چه با هم دوستی
داریم بیشتر بباوری هم امیدواریم و خود را یکی از هواخواهان
و بیرین می شمارم پس اینکو نه ستم بکدام رو بندارم
شاید برد و ستی همین است در روش دوستان
چنین ائین یکدلان نوازش فرمائی و کلبه نوازی بوده است
نه رنج افزای و خانه برانداز ی سپاس خدا که این ائین نوازی
ایشان روای یافت باورم که کار بر این سخن دارند
(شعر) کوی یارم جو بهره ام کرد * خانه د . . برانداز م * بهتر
که از ین گمان بد در گذرند پیدا سه . . . سر د کوفتن

و با بردم شمشیر گذاشتن بر نج خود گوشدن است
خردمندگی پاکذار دبراهی * که باشد درو بیم و ترس سکانان * اکنون
سر بگریبان دانش باید برد و گامی درین راه نباید سپرد

* رقعه * مهربان من سلامت ولیان
راه تو باد اعنایت ازلی * قرین حال تو انوار لطف لم یزلی *
بنازم می نازد که بکدام رو به شمار نگر آید روش بید اگران
نمی توانم گزید بگمان اینکه مبادا یکی از ایشان باشم چشمی
بدل باید کماشت و سری بکارم نباید برداشت خوشی
سری خود هموار کرد و فراوانی جاه و کامیابی آرزوی دلخواه
دوستان میدانند افسوس که چرخ کجرفتار ستم کار
زمانی بخوشی بدنیا رجانی پسندید دری از رنج جانگاه بروی
دل گشاد سر رشته خودی از دست داد گر بگمان
انیکه دوست همه را ایش ازبازیچه نمی شمرد اندکی
بتاب گرائید درانیجا پندی بروی کاغذی سپردن زیره
بگرمان برون انگاشته بهمین انداز داشت انچه از آمدن
نگاشتند کامیابی را سکون فرح دانست که بچنین
مژده های جان افزایش دل خوشی اندوزد * شعر *
* الیوم موعدکم فاین الموعد * هیهات لیس لیوم موعدکم
موعد * چه کامی و فرخ روزگاری * که بینم دلدهی دیدار یاری *

آوازه اینجا چون آوازه دهل از دور خوش است چه فراهمی
نیازمندان بیرون از شمار و از هزار یکی در کار و سرمایه
بر سر کار و در رنجهای فراوان گرفتار روئداد این بود که
گذارش نمود نجست سپه ارباید هرگرا اگر دو بیتی نخست
یار * مهره آرد گر رو دور یوز مار * در دست بد بختی اگر افتد گنج *
مار انگشت گزد میرد برنج * تنگی ندارد باید خدای کار ساز
بیایند اگر کشود کی پدید آید یک تیر دو شکار و کرنه دیدار
گرامی بهره خاکسار * * رقعه * هر روز
قدم رنجه نمای تحیالم * گاهی نجیالت نرسم وای عالم *
لاله من دلها از فراموشکاری ایشان داغ است وجانها
خونابه در ایاغ اگر برای روزی بیایند نوازش بر جان و دل
فرمایند * رقعه * مبارک ساعتی که آن مه بشهری ما
کند منزل * ز وصالش سرفراز و بیان بدیدارش نیاز و دل *
دیر است که هر روزه از مژده آمدن خوشنودمی سازند
و نمی آیند دریافته باشند که دوست ایشان به هیچ خورسند است
در این سخن در پیراهن نخواهد گنجید رنجید کی کام برای
... ن بی بکهنه بردم نزدیک دریافت باد که چشم براه بودن
ست پیش از مرده باید سپید که پس از مرده *
... * دل شکستن آن بچه فارا چه گویم *

نگویم اگر صرف خار اجگویم * مهربان من فلان را
باسید انیکه نوازشی بکار خواهد رفت نزد ایشان فرستادم
از نوشته اش دریافت شد که گاه کامیابی بندگی بگناه گستاخی
گرفتند و بزندان فرستادند در بوسه نخست رخساره
گزی خوب نیایست کناه از من آمد باید بخشید کوش مالیدم
که چنین سر نزند * رقعه * دل نوازنده سارا
گاه سوی من نگر * گر فراموشی تو از جان و دل تنگ
آمدم * میخواستم که از درد جدای ایشان تن گذارم
مگر دوری جان گوارا نیفتاد جان از تن دور نباید چشم
انکه زود آید * رقعه * نوازش فرمای من
سلامت ناکرده گناه در جهان کیست بگو * انکس
که گنه نکرد چون زیست بگو * امروز ناز چاکر نیاز از
خداوندی خواهد و گناه بنده بخشایش از خواجه می جوید
هرگاه که ترسی از خداوندی درمیان می آید سر گذشت
ایاز و محمود و داستان خانخانان و فهیم بر زبان می آرد *
گر تو بر خزاد نیاز اری * مهر محمود بر ایاز آرد
خانخانان این زمان هستی * شاید ار بنده را نیاز آرد
* رقعه * صاحب من سلامت رخ
ای یار گزیده نیاز آرد کسی * ناز

که دل هرگز نیاز اردکسی * در نیازمندیم سخن از اندازه
گذشت گاهی چشم سوی خود ندیدم کدام روش
دوستی است که دل بردن و دلداری نکردن پایان کار
در چشم باشد که آه دردمندان کار خواهد کرد باید که اکنون از همه
گذشته از نامه و پیام یاد آور باشند بیش ازین چه نگارد
* رقعه * لله الحمد همان چیز که خاطر می خواست
* آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید * مهربانا امروز
کنارهٔ دریا از ذنامی داشت بتماشا رفتم دیده هر سوهی
فگندم و مو بهر خاره می کندم که کشتی از دور نمایان شد
دل بر وی شید دانستم که جان نوازی خواهد بود که مهرش
از خود میکشید پا فشردم برکنارهٔ رسید چشم کما شتن
همان بود که مثنابهر شادی بخش فلان را دیدم دویدم و در برش
کشیدم چندان بر بخت نازیدم که کدا بر تخت خانه نوازی
فرمودند خشک و تری پیش آوردم چون دل از همه بر
داشتند نهار شکنی کردند از ان مهربان پرسیدند در یافت
پرداختند بسیار ارزومند شدند فردا پیش از افتاب
روشنی بخش چشم نیازمندان شوند * * رقعه *
نو از سش فرمانامه شتند که بود جهانگیر نخست اسبی بان
مهربان فرستادو بنده مرغی نه با کاه بارها فرمایش رفت سخن

شناسا او را کاوزاده است درانجا اگر بزنی هم
می زاید پیل می فرستاد

* رقعه *

مخلص نوازا ای بادصبا اگر توانی * از راه وفا و مهربانی *
پیغام به بر بسوی یارم * کان سوخته تو در نهانی * می مرد و
ز اشتیاق میگفت * ای بی تو حرام زندگانی * دیراست
که پیامی نیامد دل بیتاب است و دیده بی خواب چشم
آنکه زود پیامی بنامه سپرد شود پیشتر سر گذشتم
گوش گذار گرامی شده بود که درچنان سختیها گرفتار بودم
درین روزگار دیده ادم از سخن گذشت چون کاه روا نکی گفته
بودم که پس از آمدن بندگان والا [illegible] ز درانجا خواهم
گذراند اگر چیزی اندیشیدند بهتر و گر [illegible] خواهم شد چون
آمدند و روزها بپایان رسید ند امیدوار دستوری ام *

* رقعه *

خدایگانا سر برآورزدی
بدولت پایمردی کن بالطف * دست رس داوت
خدا افتادگان را دست گیر * چون جهانی می داند که مهربانی
خدایگان بر بنده بیش از انست که بگفتار در آید در نگ
کاردانی سه است سخن بزشتی نختم برای این امیدوار
که به نگاه گوشه چشمی خاکسار به ارزو می رسد
ازین بدنامی می برآید * و از دست خداوند خبری نمیه

چرا دریغ است * * رقعہ * خدایگان
من خاکسار بدرگاہ رسید آب ازاتشش می چکد کہ ہنوز
کامیاب نکردید چہ پیادہ کہ بہ تخت رسید فرزین گردید *
* دودم ازوصال تو زندگی چہ کار آید * جان باب
نمی اید این چہ سخت جانیہا است * دلبرا انگاہی سویم
کہ بکدام رنج گرفتارم اگر مہر گماشتی چندی بسر بردم
وگرنہ تن بہ نیستی سپردم انگاہ تو دانی وکارت تو مانی
وبارت افسوس کہ جان باختیم وجان بازیم نشناخت
وگاہی نپرسید کہ کیستم واز کجایم وچہ ترانہ میسرایم سخنم
سراسر ہرزہ پندا اشت ودمی زبان بداد نگماشت
* رقعہ * الطاف نما کرپہ نیم شبی ازمن بیتاب شنید *
گفت رآنید کہ این خواب مرا تلخ نمود * چون سوز درون
نگاشتم باسخش ننوشت وچون بیام داشتم زنجیری
ازبام فرشت چکنم تنگ آمدہ ام وازخود درفتہ * رقعہ *
محبوب من دل بتو دادم وافسوس نمیدانستم * کہ پس
از بردن دل شوخ چنین خواہد شد * بروبیت برافتمو خشمی
بدولت بیمراختیم کردہ ام پیشی رسہدواندیشہ ام بسرا
سرنادانی گردیدہ اندوہ گسارت دانستہ بودم نہ اندوہ فزا
دلدارت خواندہ بودم نہ دل آزارکارت ہم چو رویت

، از دل دادگان مگر دان که بپایان کار شرمنده
دی مگر چه سود دهد که مرغ از دام رهد بهوش
نرفت همون بزم و همون می و همون کاوش
، از دربغ چه سود و کدام بهبود پیدا که تیر از کمان
را از دام رفته باز بدست نیاید * رقعه *
سلامت * روی خوب دیدم و از خود شدم *
هم که هستی این چنین * دیراست که نامه
عمی بکشت دوستی کاشتی باآنکه بارها
فرستادم و بنیاد آرزو نهادم بر سر مهری
ی نرفتی ندانم که از ین سو کدام کره
، که دل از دلداری برنداری بدانست
م و گامی براه گستاخی نسپرده مگر همین که
سر براه نهادم همه راه بارزو مردم و روزگاری
بردم که بر سر مهر آی و از منم ربای و کوی
* * رقعه * مشفق من سلامت
ا هیچ گهی بکام من * بادهٔ مهر نیختی مست نامه
یشی دارم که تا بر سر مهر آرم مگر چه خوشدلی
ت چه دیدم که آزی بدل باشد مگر ترس اوید
رمی از خود شاید که دلدار دیر من را بسر شد

نوازی و همواره به بیگانگان نرد دوستی بازی اگر
بداد دلم باید رسید واز دیگران کشید * رقعه
جانا چشمی دارم گریان و دلی دارم بریان سینهٔ پر
و آهی بس سرد و گریبان چاک و سری بخاک ره
تباب و شبی بیخواب (نظم) درانیجار سیده است
ای شوخ کارم * بسی ز مهر تو امید وارم * بیای دمی بپهلوی
من نشینی * که این دم بداد تو جان می سپارم * دریغا که
آن دلبری یار جانی * نیاید بخوابی هم اندر کنارم * بخود می برم
ارزوی دلی را * ندانم بشد تا کجا کار زارم * دمی در جهان
باش با من تو جانا * که خود زود جان و جهان می گذارم
از جدائیت بجای رسیده ام که کس نرسد و بدوربه
رنجی شده ام که کس نکشد و روز با شکباری و شب
بستاره شماری بسر می برم و دم زندگانی بردم می شمرم
(شعر) کاشکی روی تو ای دوست ندیدی چشم * تا خود
امروز زسر دشت نکردی دریا * بیا بیا که بیش ازین
تاب جدائی ندارم که چندی گذارم اگر زود رسیدی دیده
افسوس بردی میرسید ورنج بجان نمی پسندیده
ام که بای ندارم * رقعه * یار سفرا پانا زمه
آید مگر * پیک پابوس توخواهد...

بیا بیا بر چشم من نشین و جا بدلم گزین که از دیار یاری
دست هرنگاری زبان شاد کوهرافشان یار یا دمیدارد
که بفراموشی می سپارد و با بیگانگان چه تنان می سازد
و نرد و دستی بکدام کس میبازد نامه داری که پیامی (شعر)
چون نامه رساند پیک جانان * جوشید خوشی ز هر رگ جان *
خواندم و در خود نماندم از تا پاک درونی نوشته بود سرود
بستان یاد داد و دوری از او رد بروی دل شاده اگر
هرموی تنم زبانی گردد سپاس این نوازش فرمای اندکی
از بسیار نگفته باشم خدا پاداشتش دهاد *رقعه*
راز دار من رازی که درون پرده باید * این سوز درون نه
وانماید * هرچند خواستم که طشت از بام نیفتد مگر چون فراموشی
گزیدند کار بر دل تنگ تر شدی از آتش دم دگداخت
نامون دریا ساخت (شعر) بی نام تو نیست برزبانش *
بیدرد و تو نیست داستانش * دمی سر بدست نهد و گاهی
دست بدست اکنون هم پرده بر راز است اگر آمد نه برو
افزودند و گرنه رسوای من و بدنامی شما *رقعه*
صاحب من غم زمانه خورم یا فراق یار کشم * بطاقتی که
ندارم کدام بار کشم * پگاه رفتند و پاسی بر آمد براستم
دانش رهبری بدرستی کار می کنند . سخن انکه [illegible]

درست آید اگر بکاری درست آمده باشد اگاه
کہ رسم و اندیشہ زنم * رقعہ * مہربان من بہ
ز دست ہجر تو بید ادمیبرود * و دراز تو عمر من ہمہ برباد میبرو
کدام مہربانیست کہ بمن روا داشتہ اند چہ بنامہ یاد نیاوردہ
اند باس مہر یاداست نہ فراموشی شاید شنیدہ باشند
کہ این روش بکار زمانیان است اراست مکر جای دارد
الحمد للہ کہ این مختصر بسرعت تمام اختتام پذیرفت بعضی
از الفاظ عرب مثل سہو داوبہ وغیرہ واکثر اسمہا کہ مستعمل
محاورہ دریست و از لغات معجم کہ قسمی از اقسام
عشرہ لغات است یافتہ شد از استعمالش

مختصر اجتنابی نرفت فردوسی طوسی رحمہ اللہ علیہ
قبیل الفاظ اکثر ذرت ہ درآوردہ وعلاوہ آن در رسایل
بنظر درآمدہ اینر و مقال بنظر اصلاح بحرین علم و فضل
گردانیدہ بمطالعہ ساطعہ آن نور دیدہ اقبال حجستگی تمام
بخشاد . بمحمد والہ الامجاد بدوست اہل کمال
نشین حشمت و اجلال فلان اکہ خورشید
تاکسن درادوست * قاضی چرخ ثناخوان
بعد گذارش مراتب خلوص و نیاز وذل بہ
اشتیاق تحریر میشاید عنایت نامہ

بود که از بستی حسن و بهای معنی و رنگینی مبانی صد بو صفت
معانی در قوافل سطور داشت و سزاوار ورودش بود
جانهای عزیز بر جاده بهای استقبالش کردد بعد روانه
شدن جنوب در حالت سفر باین مهجور ستم کشیده تطاول
هجران واصل شده بادیده رمد کشیده جدای تا ان کرده بود
که جامه یوسفی هم نکرده باشد بالجمله تعویذ دل سوخته
آتش فراق کرده بیست همراهیش نیم ماه گذشته مع النجیر
در قالان جار سیدم از ان باز دل را باخیال مناظره در پیش
است دل که از کرم خوبان است و اسرار محبت را معدن
جمله معضلات موجوده را محفل مخزن و طرق ایصال
لات را بایکرنگان متعدد دار خواهد بناطقه سپرده
سعات سخن روشن کرداه در غیبت صد کار وان
مانی روان کرده بدستیاری محمل خامه نامه بدار زبان دانان
بست رساند می خواهد که در جواب عنایت صحیفه انچه در سینه ست
رمان از جفاکاری هجران دیده بنویسد و خیال که صورت
تمثال جمال مهر مثال سامی در مباعدت بوده طرفه حقی
درافتاده ثابت نموده هر لحظه جویای مه
میگذارد که سبقت در اثبات و فانمود
مصادقت قصب السبق رباید از انجاکه

و براهین واینه بر دعاوی خود تا حاصل این ناتوان قدرت محاکمه
نیافته بان صدر نشین دلهای قدسیان و بزم آرای خیال
روحانیان حواله ساخته تا آنچه بمقتضای عدالت کامله باشد بان
عمل فرمایند که لامحاله رضای طرفین دران خواهد بود زیاده
تجهز نیاز چه عرض نماید *رقعه* در باب رفتن خود و در جواب
یافتن اوشان وباز آمدن در هنگام تموز و شدت وزیدن
هوای گرم جانسوز حینیکه نواح قالان مخیم سرادقات جاه
و جلال بود هواخواه بامید هواداری هنگامیکه قرص آفتاب
جلاجل دایره نصف النهار بود بامطرب بخت ستار نواز
باهنگ سماع بمقام دایره دولت رسیده از حالات
شریف استخبار نمود شخصی ظاهر کرد که این وقت
بخت تو در خواب است و از قصور طالع بیدار کردنش
نمیتوانم اگر دمی مانند خاک در راه نشینی شاید بدامنش
تواند رسید چون سامی در خسخانه بودند و از حال سر
گشتگان وادی ناکامی خبر نمیداشتند و نیز آنوقت آثار
إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا بر عالمیان ظاهر بود چند بار
مانند گردباد گرد سرا پرده گردیدم باد در مشت برگشتم
آری لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ . فرقست
میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در

* رقعه * جان من همیشه بخوشی گذرانند ده چه
جدای ایشان دیده دارم خونبار و دلی سیماب وار
ب رو زباشکباری و شب بستاره شماری میگذرانم
شم براه میمانم که بوی ازگلشن دوستی و زیده مغزم را
شبوی دهد (شعر) دمی در جهان باش بامن تو جانا * که خود
ز و دجان و جهان می سپارم * ندانم که آسمان را باتختم کدام
دشمنی است که درین هم دریغ بسند و تا بکامیابی دید ار چه رساند
* رقعه * سایه ات دیر باد بر سرما * خاک پایت
همیشه بر سرما * سرمایه سرباز سپیده سرمائه ندارم که سرمائی
م سرما که مهری سرم آید و این هنگام سرم آید درد ست
ست در مانده ام * درمان د ساز و مرم ساز *
قعه * خداوند ابس ر بیمارم و تاب ماندن
ندارم رو بروی خود کاری بر وی کارم آر یا بهمراهی
سر فراز فرما مگذار که دل پریشان باشم و هر سو سر
ز روی صدق و صفا چاکریم و خد متگار * بهر چه حکم کنی
بد ما حاکمی * رقعه های اشتیاقیه * لاله صاحب
رمای بنده زاد لطفه غلیان اشتیاق مواصلت کثیر
هجت بحدی که زبان خامه ناکام فرساید و حرفی از دفاتر
برشش به تحریر نیاید ناگزیر بگاهی گرویافت که از درگاه خدا

خواسته است مخلص روزگاری بسپارده وخوشنودی
مشفق خود شب و روز آرزو دارد قطعه مهربانی بکمال
چشم براهی رسید هوش مسرت بی اندازه ساخت
ایزد قدیر با نیهمه لحاظ مودت و پاس محبت همواره بخت بکام
دارد جاءَ الرسول بورقةٍ من الحبیب ٭ وازداد سرورا
للمحب ٭ رسول دوست بدستم یکی رساله سپرد ٭ رساله
که زدل رنج دیر ساله ببرد ٭ سپرد نامه بود که قطعتین
سمت روانگی پذیرفتند واز ین طرف یکبار هم آبله از
پای نشکست یقین آن او از شش فرما که بوصول چنین
نعمت بی بدل از ادای مراسم شکر سپاس کرم فرمای
زمان بکام می بود معاذالله این آئین و من وچون ازین
رو بیشش دستی نرفت کار بتحریر نبود حالا که زر بمحک
رسید انشاءالله تعالی به ابلاغ قطعات نیاز خودرا معاف
نخواهد داشت واز آن مخلص نیز همین چشم که مدام باد
خواهد شد کاملنیکه وقت روانگی زبانم حواله گوش گرامی کرده
یقین که محفوظ حافظ بوده وقت ضرورت از قوه بفعل آید
بدریافت مضامین صداقت آگین نامه بهجت که منحصر
صرف جد و جهد در مقدمه معلومه بود آنقدر استحکام در بنای
ولاو وداد و یکجهتی وسداد راه یافته که بوقوع صدمات ارضی

و سماوی تزلزلی متصور تواند گشت * چندانکه درین
باب دست و پازنی بکار خواهد رفت موجب خوشنودی
خدا و نیکنامی هر دو سرا است * زیاده ازین مقصد عمده خدمت
شدن حکمت بلقمان اموختن است * سرگذشت چه
بمعرض بیان آرد که از وقت محرومی صحبت آن انیس
القلب محبان کدام خراش خاطر در سینه مجروح رنگ
ظهور نریخته (شعر) ذوق الطاف نوای کاش نمی
یافت دلم * یاد هر نطق تو اکنون سبب صد الم است *
جامع المتفرقین باسرع ترین اوقات پرده مفارقت از میان
برآرد * امید که تا انقراض ایام مباعدت و انقضای احیان مها
جرت بلاقصای اسبوع و عشره از تو آثر رسی قطعات
اشفاق و مملوعویت و اعتدال مزاج محبت امتزاج
و دیگر اخبار اخیار مبتهج و منبسط شده باشد * زیاده دست
بکار و دل بیاد باشند * * رقعه * از طرف
حکیم بوعلیخان بحکیم اسحاق خان نوشته * اَلفَضلُ یا
ذا الفضلِ یثمن فضله تزین الوری الاعلی و حب عصابها زهی حدود
کمال تو برتر از ادراک * بیان حکمت تو زهر جهل راتریاک *
اشتیاق محفل قدسی که مهبط انوار و مظهر اسرار است
اگر بر صفایح لیالی و ایام و اوراق دهور و اعوام نویسد

همکین نیست که اندکی ازان بعرصه شهود جلوه گر شود بهای علیه بانکشاف آن مرکز دائره کمال و قطب فلک فضل و افضال مفوض داشته شهود ضمیر فیض تخمیر که عکس پذیر صور علمیه اشیا است میگرداند * الحمد لله و المنه که بیمن برکت و برکات القاب عافیت بصغار و کبار حاصل و صحت و استقامت عنصر لطیف و مطهر را از جناب حکیم علی الاطلاق سائل و آمل است * در ماه فلان برای شادی نور چشم در جای فلان آمده * بفضل الهی ازین امر میمنت اثر فراغت حاصل نموده * بخدمت مهاراجه فلان رفته بود که بعضی مراتب معلوم شد * باز رخصت حاصل کرده * غره ماه فلان بخانه رسیده * بمعالجه پرداخت * در یک ماه طبایع شقیمه که مجمع عوارض متضاده گشته بود باعتدال آمده شفای کامل رو بداد از انجا که مهاراجه از راه قدردانی و مهربانی محبت بعاصی دارند خطوط طلب مکرر فرستاده اند آخر ماه فلان روانه خواهد شد بنابر اطلاع بکذا[illegible]
رسید عاطفت برمزید * رقعه * خالصا
بسیار مهربان مخلصان سلامت رَأَيْتُ خَطَّكَ مِنْ مَنْظُومًا * جَعَلْتُهُ بِشِفَاءِ الشَّوْقِ مَلْثُومًا * بوسیده و بر مردمک دیده نهادم * پیچیدم و تعویذ دل ساخته کردم * بعد اظهار

مراسم اشتیاق ملاقات فرحت آیات که از تحریر بر جروی
از ان خامه دو زبان محبت ترجمان معترف لعجز و قصور است
مکشوف ضمیر خلت تخمیر نموده می آید * طرب افزا
رقیمه محبت اکین که راحت افزای و نشاط پیرای خاطر
مشتاق وحزین بود و ابواب انواع شگفتگی و انشراح
بر روی حال تو دو اشتمال می کشود محرره تاریخ فلان ماه
فلان از مقام فلان در عین تعلق و انتظار وصول میمنت
شمول آورد * باشعار نوید رسیدن قرین کمال خیرو
خوبی ها در ظلال حفظ و افضال ایزد ذوالجلال همراه نواب
صاحب والا قدر بمقام مذکور و غیره حقایق و حالات مهر و ولا
مسرور و منشرح فرمود * وزنگ تعلق و انتظار از مرات
خاطر الفت ذخایر زدود ایزد تعالی با انیهمه اخلاق و خوبی و یاد
آوری و راحت رسانی مدام در کنف صون و حفاظ خود
مسرور و محفوظ مراد ات سلامت دارد * درین عرصه
یک نیم ماه مباعدت و مهجوری صوری چند قطعه محبت رقایم
الفت شمایم از مقام فلان و دیگر جاها علی نهج التواتر نور
افروز عیون انتظاری گردیده سرور و بهجت بقلب
مشتاق بخشید * و اینجانب نیز بهر خطی که از ان مشفق نامه
جواب آنها متضمن حالات عافیت و غیره گوا ایصف لقدله

معلوم مفصل نگاشته مرسل داشته * بسوق و طرق
مطالعه رسیده باشد * و خواهد رسید * و موضح مضامین
مندرجه خواهد گردید * از روزی که مخلص را از آن مشفق
در ظاهر اتفاق جدائی و دوری شده حالتی که هر لحظه و لمحه
از تصور مفارقت بر روح و روان طاری میباشد در حیز
تحریر و تقریر نمی گنجد * از جناب او تعالی شانه که جامع المتباعدین
و موصل المتفرقین است پیوسته همین مطلوب و مسئول
میباشد که در زودترین وقتی و بهترین وجهی حجب مفارقت
مرتفع گشته تلاقی و ایصال میسر و متحصل گردد * و بازگاهی
بعد وصال در میان متخلل نه شود و مدام بخیر و خوبی اتفاق
معیت و یکجا بودن دست بهم دهد که منتهای آرزو همین
است در ینولا جهازی که از ولایت تازه در ین ملک رسیده
بعد تفتیش و تحقیق معلوم شده که در ین جهاز چهٹی جناب
فلان برای هیچکس نیامده لیکن چند کس از خیراندیشان
آنجناب برای دوستان خود که در ینجاست نوشته اند
که آنجناب بخیر و خوبی تمام اند مقدمات با حسن
روبکار است و بفضل الهی بزودی زود
و آنجناب را از تعلق خاطر و اشتعال بال بخوبی فراغ
و فرصت و احترام و عزت حاصل میگردد و همانا ارسال

زبون خصال و در سزای عمل خود خائب و خاسر می
شوند و ذکر بیان حال را بسر پنجه و سوای دافتضاح بیدوند
امید هست که در عرصه یکماه جهازیکه در ان این حقایق مشتمل
بوده باشد از ولایت در اینجا میرسد و منتظران اخبار خیر و
خوبی آنجناب را مطمئن و مسرور و دلشاد و هر وقت هرچه
تازه حقیقت بدریافت مخلص رسیده فی الفور نگارش
خواهد یافت رجا که تا دست داد سررشته مواصلت مدام
بهمین منوال به تسطیر حالات خیریت آیات مخلص مشتاق
را خورم و خورسند میفرموده باشند زیاده اشتیاق است
و بس * رقعه * خان صاحب عیش نصیب
زاده سرورکم قرأتُ کتابهُ لمّا اتانی * وکان بهِ جلاءُ
النّاظرینا * این چه نامه است که دیدهٔ جان روشن شد *
از نسیم دل ما تازه تر از گلشن شد * بعد اظهار مراسم
اشتیاق و تمنای حصول مواصلت بهجت سمات
که از احاطهٔ تحریر و تقریر متجاوز است مشهود ضمیر تودد
نده می آید بعد انقضای مدت یکماه و چند روز مهربان
مسرت افزا و نشاط پیرا در حالت کمال اشتیاق
و انتظار که خاطر محبت مآثر طالب و جویای اخبار خیریت آثار
بود وصول راحت شمول آورده بایضاح نوید ...

مع الخیر و السلامت بتاریخ فلان ماه فلان همراه نواب
صاحب والاقدر در بلده فلان وغیره حقایق و حالات مهر و ولا
خاطر مشتاق و منتظر را مسرور و مطمئن ساخت بمقتضای
کمال محبت و وداد آنچه تعلق خاطر و یادآوری نسبت باینجانب
نوک زیر خامه اتحاد نگار شده بود ممنون محبتها ساخت
و اشتیاق و آرزومندی خاطر را چندی که بود از ان مضاعف
نمود مدام از جناب مفضل منعام همین آرزو و مسألت
که باز بزودی قرین خیر و خوبیها قسمیکه دل می خواهد مسرت
مواصلات میسر و مرزوق شود و بازیچگاه پرده جدای و دوری
در میان نیاید که بشدت دل را میرنجاند او سبحانه قادر
و تواناست که برمرادات کامیابی عطا فرماید در ایام تشریف
فرمای نواب صاحب قدردان موصوف که برای ناظم فلان جا
تجویز فلان شده بود چون نواب صاحب آنرا قبول نه نموده
بودند تجویز مذکور موقوف شده بود درینولا باز باصلاح
و استصواب امیر الامرا فلان را بکار انجا منظور و پیش
نهاد خاطر شده و این معنی عنقریب بعمل می آید بنابر اطلاع
نگارش یافت درین ایام بسبب کثرت اخراجات
و فقدان مداخل اراده چنان قرار یافته که از شهر برآمده در
فلان جا که در تعلقه فوج رسیده قرار و تمکین گزیده شود

ثنا بحسب اتفاق مزاج یکی از اطفال علیل شده
ی دیگر سبب توقف کردید همینکه مزاج
افت قصد برامدن ازانجا مصمم است در نبولا
لایت دنیامار درانجا آمده ازان جهی فرزند نو
نیات دیگران برای اینجانب رسیده مینویسد
مقدمات نواب صاحب والاقدر فلان که حندی
بظهور آمده سببش این است که وزیران را
و فرصت نبود که باستماع وانفصال مقدمات
ن می برداختند حالا که فراغ از اموری که سبب
ی شده انشاء الله تعالی جمیع مقدمات جناب
ب باحسن وجوه حسب دلخواه انفصال
ب عزت واحترام جناب ایشان را بمرتبه
شود و بفضل الهی بادشاه بنفس نفیس خود
عیان حضرت سلطان و دیگر عمله وفعله در هر باب
ن جناب هستند و در انفصال مقدمات ایشان
جه و مصروف اند جناب فلان کتابی که در ایام
ردن از انجا بولایت در اثنای راه بر جهاز متضمن
کیفیات معاملات جزوی و کلی ممالکت
صنیف فرموده بودند بعد ملاحظه انرا جمله عاقلان

مقبول و پسند بهبود ند و بر عقل و دانش مخدمش تحسین
و آفرین ناکردند چنانچه در رای پادشاهی ناظم راوقت فرستادن
هر یاست اینملک با اینهمه استقلال بی ساهم و مشارکت
هم انداز و نقشه معاملات را موافق قوانین همان کتاب
فهمانیده فرستاده اند و این قانون موافق آن قرار یافته که تا
ناظم ملک قانون کسی شریک در عهده و احکام نبود و در همه
باب اختیار و اقتدار شخص و اند داشته باشد چنانچه کتاب
مسطور در بین ملک هم آمده است لیکن تا حال بدست
اینجانب نرسیده تلاش و تجسس دارم هر وقت بدست
آمد برای ملاحظه نزد آنمشفق فرستاده خواهد شد و نیز
نوشته اند که درین ایام روانگی این جهاز باین ملک ناظم
در ملک تشریف نداشت و از باعث کونه ناسازی
مزاج بجای دیگر بجهت کسب هوا تشریف برده بود
لیکن مزاج صحیح و سالم بود اینهمه حقیقت تازه دریافت
شده بود برای اطلاع سامی نگارش یافت دیگر آنچه
حقیقت و خبر خوش و تازه محقق و منقح بدریافت میرسید
بلاتوقف و تاخیر برای اطلاع بقلم خواهد آمد زیاده جمعیت
و بهجت مستدام باد * رقعه * خان صاحب مشفق
شفیق حال دوستان زادمحبتکم اَهْلًا وَسَهْلًا بِالْکِتَابِ الَّذِی

آتی * مکتوب جانفزای تو آمد بنزد من * گفتم مگر که باد صبا از چمن رسید * بعد اهدای تحف و هدایای اخلاص و نیاز و تمنای حصول دولت مواصلت کیمیا بهجت میمنت طراز که شطری ازان بدستیاری و استعانت خامه دوزبان محبت ترجمان گنجایش پذیر عرصه قرطاس نیست مرفوع ضمیر اشراق پذیر عاطفت تخمیر گردانیده می آید کل سنبد ریاض صدق و صفا کلدسته بهارستان الفت و ولا یعنی نگارین نامه خلت آمود که نسیم عنبر شمیم مضامین اتحاد آگینش مشام جان را لخلخه ساد نکهت سرا نموده ابواب انواع شگفتگی و انبساط بر روی دل افسرده فراق و مرهون و مبتلای متاعب غلیان شوق و اشتیاق می شود در بهترین اوقات و خوشترین آیات چهره افروزی وصول نموده بکحل الجواهر سواد مداد عیون منتظر را نور و صفا بخشید و غنچه خاطر را که از سموم انتظار منقبض بود بآبیاری عبارات شاداب و معطر اد ر فضای باطن کلکل شکفانید مکوایف مندرجه مفصلا و مشروحا چیرایه ایضاح پذیرفت و خاطر مشتاق بدریافت عافیت و اعتدال مزاج صفوت امتزاج مسرور و مبتهج گشت در تمامی لیل و نهار بهترین شغلی که صرف اکثر اوقات

در انست یاد لطف و مهربانی های انقدر دان است او
عرشانه که واهب متمنیات عباد است دولت مواصلت
و ملاقات انکر مفر ما را قرین خرد جوئیها در اسرع اوقات
و احسن از منه میسر و محصل فرماید بفضله و لطفه برای مرزا
صاحب عالی قدر اکرآن کرم فرما و خانصاحب قدردان خطوط
اشتیاق قامی فرمایند البته مناسب و خوب است که هرآینه
یاد از محبت میدهد و روایح دوستی بمشام مودت میرساند
توقعکه بمقتضای شفقتهاتا رفع حجب مفارقت و دوری
وحصول مواصلت صوری ترسیل رسایل الفت وسایل
دل مشتاق را منبسط و منشرح می نموده
زیاده دولت وشفقی وزتزاید باد * رقعه * لالا...
مشفق مهربان توجه فرمای من سلامت وَدَ...
صحیفة من مشفق * حظی الانام بحبه وکماله *
مرا جان من است * نام او راحت روان من ا
بعد شرح اشتیاق ملاقات بهجت ایات که متجاوز از
تقریر است کشوف ضمیر موالات تصویر نموده می آید
الحمد لله تا حال تحریر و ترقیم مجاری حالات بافضل واهب
الطیبات بهمه وجوه موجب حمد و شکر است و یاد
مراتب محبت و مهربانیهای شامی اکثر اوقات دردل و برزبان

بوده رافع مکروهات دوری و کلفت مهجوری میکردد درین
ایام مکاتبه بهجت افزا ورود مسرت آمود فرموده سرور
بخشای دل تودد تو امان کردیده خاطر. همه تن شوق و آرزوی
باور اک حالات خیرآیات و دیگر مراتب مهربانی و محبتها
مطمئن و مسرور رشته اینجانب را دوستی و محبتی که
با مشفق از قدیم الایام ثابت و متحقق است در همه
حال رو بافزایش و ترقی دارد و بهیچ وجه نقصان و فتور
دران ممکن نیست اگر بعض اوقات در تقدیم رسوم
صرفه ظاهر به فی الجمله تقاعدی و قصوری بظهور رسد بمقتضای
محبت دران معذور باید داشت و همین منوال از تحریر
خیریت حالات خاطر مشتاق را مسرور باید فرمود زیاده جمعیت
و بهجت مدام باد * رقعه * خان صاحب مشفق شفیق
حال دوستان سلامت قاصد رسید ساخت معطر
مشام من * درجواب نامه داشت نگرنا دختن * بعد تبلیغ
مراسم اشتیاق ملاقات بهجت سمات که از تحریر سطری
ازان تمام تودد ورقیم معذور بعجز و قصور راست مشهور دارای
خلت پیرای کردانیده می آید الحمد لله الی حالت تحریر مجاری
حالات مستوجب حمد و سپاس بیقیاس است و باد
مراتب محبت و مهربانی های سامی که آلام مهجوری و فراق

و التهاب نوائر شوق و اشتیاق را به از ان دار وئی نیست
اکثر اوقات مونس خاطر تو دود خانہ میبا شد مہربانی نامہ
طرب افزا پس از انقضای مدت مدید و عہد بعید چون ہلال
عید از مطالع امید شارق و طالع گشتہ نجم اغشتہ انتظار
افاضہ صد گونہ تجلی و انوار نمود و دل مشتاق بیقرار را بہ صبر و قرار
فراوان سرور و بہجت افزود باد راک نوید حالات خیریت
آیات تسکین و طمانیت حاصل آمد و کلفت تعلق و نگرانی
از صفحہ ضمیر موالات تصویر زایل گشتہ انچہ در باب عدم
تحریر رقایم الفت شمایم مرقوم بود فی الواقع راست
و درست است لیکن چون مخلص در میان خود و اگر مفرما
ہیچ گونہ شائبہ جدای و غائلہ مغایرت تصور نمی کند ازین سبب
پابند رسوم متعارفہ نبود و ازین رہگذر غفلتی در تحریر مراسلات
بحسب ظاہر اتفاق افتادہ و الا الفت و وداد صمیمی در ہیچ
وقت تفاوت ندارد و دوری ظاہری از نظر اعتبار ساقط
و مرتفع بودہ دوام حضور بتصور اشفاق ان یگانہ افاق
حاصل است و چون التفات صوری ضمیمہ تفقدات معنوی
گشتہ انشاء اللہ تعالی بعد ازین قصوری در اطلاع حال
شوق مالا مال نخواہد شد زیادہ آیام بکام باد * رقعہ *
مرزا صاحب شفیق حال دوستان و توجہ ہای بی پایان سلامت

یاد کردی زمن و قدر مرا بیفزودی * که خدا در دو جهان قدر
ترا بیفزاید * بعد گذرش مراسم اشتیاق و یاد محاسن
اشفاق و تمنای ادراک دولت مواصلت کثیر البهجت
که از حد و بیان افزون و از حیطه تحریر و تقریر بیرون است
مشهود ضمیر اشفاق تصویر که مرات حقایق انفس و آفاق
است میدارد الحمد لله علی کل حال الی حالت تحریر عافیت
جسمانی که از اعاظم مواهب و عطایای ربانی است من کل
الوجوه مقرون حال است و یاد مکارم اشفاق و محامد اوصاف
سامی اکثر اوقات انیس وحدتکده مهجوری و اشتیاق
میباشد سابق ازین شفقت رقیمه از مقام چهلی بندر
بجهت مخاص مشرسل مزاج صفوت امتزاج بعروض
حرارت و بعض عوارض دیگر که نسبب آنجا بادر رسیده
بود ازین سبب خاطر تو دمانده نهایت متعلق قلق و تردد است
و ادراک بشرائی جانفزای حصول صحت و رفع عوارض
را بصد دل و هزار جان منتظر و نگران بود الحمد لله که بعد چندی
از این نوید حصول صحت و اعتدال بعنصر مطهر سامی باظهار
بعض احباب واضح کردیده سرور و طمانیت بدل بیقرار
و مضطر بخشید درین ایام سبب تبدیل موسم و تغیر هوا
مزاج این جانب هم تا دو ماه کامل بعرض حمی و بواسیر

۶۳۶۴

وغیره عوارض علیل و ناساز مانده و بشدت تصدیع
و تکلیف کشیده بافضال شافی مطلق حالا حالات مزاج
از چندی بعد تنقیه و تدابیر بعون و تائید مشیت و تقدیر ایزد
قدیر کسل مبدل بصحت شده و اعتدال بافعال طبع
محصل گشته خان صاحب عالیقدر اکثر احوال خیر اشتمال
سامی را بکمال محبت مستفسر میباشند و رسم یادآوری
و حفظ الغیب که لازمه محبتها است معمول دارند و سلام
محبت پیام بکمال شوق و اشتیاق فرموده‌اند از عرصه طویل
اشتیاق صحیفه طرب افزا باشعار مژده عافیت و بکونکی
حالات سرور و بهجت بدل مشتاق وارزومند نه بخشید
تعلق انتظار مفرط لاحق حال می باشد ترقب که بمقتضای
شفقت و محبتهای قدیم تا حصول دولت مواصلت
و مواجهت با بهجت که خلاصه مطالب دلیست گاه گاهی باصدار
تفقد نامجات و اطلاع حالات خیر آیات مخلص مشتاق را
قرین طمانیت و انشراح میفرموده باشند زیاده بجز
اشتیاق که بی منتها است چه بر فراز د * رقعه * دوست
سرا سر محبت و دلاد سرمایه صدق و صفا از اوایل محبتکم *
خامه لطف تو آن نامه نامی که نوشت * مهر بماند بمشام دل
من بوی بهشت * در ین آوان سعادت فراوان گل

سرسبز ریاض خلت و صفا و نور حدیقه اخوت و اصطفا
یعنی مهربانی نامه مشکین شمامه عنبرختامه در بهترین اوقات و خوشترین
آیات نور افروز عیون انتظار و سرور بخش دل بیقرار
گردیده بر التهاب نوائر اشتیاق آب تسکین و انطفا پاشید
و غنچه خاطر را که از سموم انتظار افسردگی و انقباض داشت
بماء الحیوٰة سرور و انبساط رسانیده نضارت و بالیدگی
بخشید شاهدان الفاظ زمین صفحه بسان عندلیبان معنی
ترانه سنج نوید عافیت شدند هزاران هزار گل سرور
و نشاط در چمنستان خاطر دمید مدعی که بلطف عمیم خود
[illegible] و حجب مفارقت را مرتفع ساخته آرزو
[illegible] ی و اتصال آن یگر صد چمن گل تمنا بدامان
[illegible] ارخوری نغمه پرداز نشاط و انبساط ساز و
[illegible] را با این همه مهرورزی و محبت جوی
[illegible] رسانی در کنف صیانت و حراست
خود از عمر بهره ور و سلامت داشته تا بعد ازان حدایق مودت
و ولا را مشام آرزوی به گلچینی نهال وصال معطر و معنبر فرماید
بفضله و کمال کرمه و لطفه مترصد که پیوسته بهمین روش
سررشته یادآوری منسق انتظام باشد که هرآینه باعث
تسکین قلب مشتاق در عالم مهجوری است والسلام

شخصاحب قدردان توجه و الطاف فرمای مخلصان
سلامت بعدگذارش مراسم اشتیاق ملاقات
مسرت آیات و یاد محاسن اشفاق و اخلاص آن
مصدر حسنات و مجمع برگزیده صفات که جزوی ازان بدستیاری
و استعانت خامه دوزبان محبت ترجمان بمعرض بیان
و منصه شهود و نموان رساند مشهود ضمیر اشراق
پذیر که مرات حقایق انفس و افاق است میدارد * عنایت
نامه آورد قاصد ازجناب او * دلم آسود گشت و تازه
شد جان خطاب او * تفقد بحیفه سرور آما که کل بسر سبز
ریاض مودت و ولا و نو رنه یقه صفوت و صفا بود * مشعر
رسیدن به بنارس نه بدر قه عیون و صون ایزد جل
اسمه قرین خیر و خوبیهای و ملاقات نمودن با نواب صاحب
والامنقبت و ظهور مراسم اشفاق و الطاف ایشان
نسبت باکمر مفرمای احباب چهره آرای وصول گشته انواع
مسرت و اتحاد بخاطر مشتاق آرزومند بخشیده بل به ازای
این عطیه جلیله ادای سجدات محامد و سپاس
سجود حقیقی راسبب گردیده معذرتی که در باب تشریف
بردن بملاقات رخصت بنابر ضرورت و عنجلت روانگی
مرقوم قلم اتحاد نگار بود دلالت بر کمال اتحاد و یکدلی نا نمود کرمفرمای

ابط اتحاد و محبت تکمیل یافته و اساس وداد
س سرشته وقوع چنین امور اگر عمداً و اختیاراً
ج به اعتذار نمی باشد چه جای اینکه باقتضای ضرورت
ری بوقوع آمده باشد مخلص را در خدمت
شائبه از تکلف نیست و لطف و مهربانی سامی
ن واثق در حق خود تصور دارم یاد شفقت
وقت مونس دل است و حصول مواصلت
از جناب الهی سائل تو قعکه تا انکشاف
بح وصال باطلاع احوال میمنت اشتمال
مرجوعه که خاطر محبت ذخایر اقتضای خیر طلب ها
ـ آن خواهد بود سرور افزای دل خیر سگال
ه باشد زیاده ایام دولت را دوام باد
ب مظهر اشفاق بی پایان سلامت * دل
ز شوقت هزار دست * کر نیست باورت
ست * بعد تمهید مراسم اشتیاق و تمنای
ی ملاقات کثیر الافادت مشهود ضمیر الطاف
حالتی که از مفارقت و جدای و دوری و مهجوری
ضدرجت بر دل و جان ساری و طاریست
ز بیرعرصه قرطاس نیست و یقین که بمقتضای

القلب یهدی الی القلب صدق آن بر ضمیر اشراق پذیر مرتسم
و منطبع خواهد بود نیاز صحیفه قبل ازین متضمن رسید جوابود
و شکر و اشفاق و الطاف غیر محصور مرسل داشته
اغلب که در خدمت فیض ظهور بعرصه وقوع وصول رسیده
باشد از چند روز که مخلص همراه خان صاحب عالی مرتبت
در بلده عظیم آباد رسیده [illegible] بات جناب ایشان
[illegible] اضح رای سامی گردید [illegible] سم الطاف و عنایات
سامی که بمقتضای کرم [illegible] ی و اخلاق ذاتی و دوست پروری
و مخلص نوازی در باره برادر صاحب عزیز
پیوسته مبذول و مصروف است ستوا
بدریافت مخلص صمیم و نیاز مند قدیم میر
عقیدت موطن را بکمال مرتبه وافی غایت
و مبتهج و مسرور می سازد دوستدار خ
و متوسل خان صاحب والا مناقب
باعتقاد خود علاقه نیاز و عقیدت بان والا قدر مثبت و محقق
میدارد و در همه حال نقوش خیراندیشی و دولتخواهی
را بر لوح خاطر بمداد وداد خامه اخلاص و اتحاد می نگارد و از جناب الهی
مرصد و امید واثق دارد که بفضل خود باز نوعی اسباب مهیا
سازد که تقریب خدمت سامی بمعیت خان صاحب عالیقدر

و دیگر بزرگان محسن چنانچه آرزوی دل است میسر آید
توقع که از بس اشفاق و مهربانی تا رفع حجب مفارقت
وانکشاف تباشیر صبح مواصلت گاهگاهی ترسیل رسایل
شفقت وسایل که درعالم مفارقت و مباعدت قایم بمقام
ملاقات جسمانی و مکالمه زبانی است بنیازمند مهجور را مسرور
فرماباشند زیاده ایام ابهت وایالت مدام باد *رقعه*
منشی صاحب مشفق مهربان کرم فرمای مخلصان سلامت
در جوشش شوق شقه آن مهربان رسید * رنگین گلی به
بابلبل شوریده جان رسید* بعد شرح اشتیاق ملاقات
بهجت ایات. که زیدی بران متصور نیست مشهود ضمیر
موالات تصویر نموده می آید * الحمد لله الی حالت التحریر
مجاری حالات بشمول افضال واهب العطیات مستوجب
حمد و سپاس بیقیاس است و یاد محبت و مهربانیهای سامی
اکثر اوقات مونس خاطر می باشد درینولا مکاتبه نواب
صاحب. والاجاه اسمی آن مشفق از ولایت رسیده
بود لفیف محبت نامه مرسل ساخته بمطالعه شریف
خواهد رسید مامول که تاحصول مسرت ملاقات بمقتضای
محبت و مهربانی گاه گاهی بترقیم رقایم محبت شمایم که یاد
از محبت میدهد و روایح دوستی بمشام مودت می

همیشه باد خاطر بود و خاطر را سرور و . ج ی

زیاده ایام دولت و حشمت در ترایه و ترقی باد

(رقعه‌های در شکوه عدم آمدن و شکایت) دوستان

هرگاه خوشی دوست دوستان باشند از چه دوست که همواره

آرزومند دیدار ماندم و یکی این ناتوان را برکام دل نرسانیدند

با آنکه بستر تا پاک درون آوردم چه بنامه سپردم

تاهم از کوتاهی مهر نگذشته [illegible] سالها کرده باشند

که کسی ناتوان بین نگوید [illegible]

سبو و ساغر بیاوری دو [illegible]

توانم رسید اگر نه بی نیازمندی

و رنج دوری نمیکشیدم هرچند [illegible]

بیاد شاد (بیت) فرض کردم

لیکن این دیدهٔ دیدار طلب را [illegible]

را از راه نشینی گریزی نیست [illegible]

اگر مردم آرزو بردم چشم آن دارم که زودتر همچو بینائی روشنی

بخشش دیده بیتاب شوند * رقعه * شکوه

نیاد آوری (بیت) دل بتو دادم و افسوس نمیدانستم * که پس

از بردن دل شوخ چنین خواهد شد * از فراموش کاری ایشان

نه چنان بجان آمده ام که دیگر زیست دمی آرزو باشم [illegible]

در میان ایشان چه یارای گستاخی . * رقعه دیگر *
(بیت) شاد باد آنکه مرا از کالهٔ یاد نمود * همین رود دل از خود شده در اشاد
نمود * اگر سخنی ازین در نمیرفت زینهار یادم نمی آمد سپاس
ایزد که کاله نشان بخشش یاد کرد دیده یاد باشد که روزی جز زبان
گرامی بود که اگر ازین در کاری شایان سرزنش است سر زند
زبان را بکاه آشنا نفرمایند پاس دوستی نداشته اند
اما نکه برین سخن آمده ارزوی آزمایش در پیشگاهی
روشهای گرفته کوتاهی ورزیدم پایان کار دل را باز بان
دوست آشنای ندیدم دانستم که این راه برای گفتن است
نرفتن اکنون گاهی چنین کار از من نخواهد شد * رقعه دیگر *
جان من سلامت * از ان مکارم اخلاق بیست مستبعد
* که نام ما بسر انگشت لطف ننگاری * بیهم نامه های
دوست نیاز روانه شدند با سخنی خورسند نشد دانست
که بی پروای از شمار گذشت کاری باید که بر خویش ناگوار
آید شاید که ارزوی کاله یاد آورد گردم و به آرزو رسدم و گرنه
دوست می داند که این کار و من باید بخشید و انیده با سخ
کدام کس ابله های نامه نباید شنید * رقعه *
(در جواب شکایت یعنی عذر) (بیت) شکر این
دو بهشت که باید گذشت * عذران کار بهشت که باید خواست * مهربانا

آه من از فراق تو* مانده دلم بصد بلا از غم اشتیاق تو* بخت بیدار من هفته که از میان رفت اندکی از مژده خوشنودی یاد نیاوردند تا بدیگر جه رسد یاد خواهد بود انچه میگفتند کاهی فراموش نکنم دید دوری چهار پنج فرسنگ از میان گذشتند چون چشم پوشی نبود آینده برین نباید بود * درقعه *
در رفع شکوه نرسیدن بوداع (شعر) از سوزش فراق تو ام دل بر آتش است* و ز درد اشتیاق تو حالم مشوش است* نوازش فرمای من انچه از کاه نرسیدیم کاه روانکی نگاشتند دور از دانائی بود که بگناه کار نرسیده لب بسخن سر شادند مرا پیشوای جدائی گوارا نبود وگرنه پیش از همه میرسیدم دیگر انیکه ایشان جان من اند کدام کس بروانکی جان پرو انکی از جان داد که نداد م وگهنکار شدم سخن نا سنجیده گفتن پشت دست بدندان گزیدن است یاد باد که دوست ایشان از روش بیکار زمانیان بسی بر هیز دارد انچه از کدام جا باو رسیده است بزور خود در ایران می آرد * رقعه * حسن شکایت (شعر) بلقا دری که دل از ذوق دیگر او تازه است* که شوق من بلقائتو بیش از اندازه است* مهربان سرا با نوازش من آرزوی دیدار نه باندازه که گنجایش پذیر نگارش شود ناچار بگاهی سپهر دیافت

که خدابزودی روزی کناوزبانی ایندکان دریافت شد که چندی
خواهش ماندن خانه دارند خجسته باد هرچند دوست را
سراسر سرخوشی است مگر درباره خود اندیشیده
اند این که ازین راه باز میداشتم و دلهی می بودم که پیش
از دو سه روز بالین پرستی نباید کرد سراسر بهبود شما بود
اکنون که خود خواهش آن دارند و نیک و بد می شناسند
ما برای چه رنج کزینیم شنیده باشند هر که پند بخود رای مهبد نیازمند
پند است برین سخن گوش نداده برای ایشان نادانی کزیدم
سخن از اندازه گذشت که تا از خود ازین روبد شمنانم
میدانند داستانی بیادم آمد می نگارم بازرگانی را با سرهنگ
زاده مهری بهم رسیده میخواست که او را یکی از بزرگان
شناز دازین روو ایای چند فراهم آورده برو گماشت تا خوی
پسندیده آموزند ازانجا که خوی بد بجان است بر پند دل بند نکرده
میخواست هرچه میکرد همه ننگ آمده بیازرگان گفتند که
شمشیر نیک از آهن بد ساختن دشوار است ازین
سودای خام باید گذشت ازانجا که مهرش کاری کرده بود زینهار
برین سخن نمی آمد و سرهنگ زاده بی بهانه برد که ستم
از سوی اوست هنگامه اندیشید و سرش از تن برید راست
درین گاه پاداش نیکی بدیست که اگر پیش ازین کوشش

در بارهٔ ایشان بکار برم همچو بازرگان سرخود بدرویش ندیده باشم خوشش کذرانید برای شما کذاشتم و بخدا سپردم (رقعه در حسن شکایت) جان من نه انجنان بانقای تو آرزو مندم که شرح آن بزبان قلم تو انم کفت هر چه برروی خامه آید آه است و انچه سپرد نامه شود درد ناپاک درونی بر آن آورده بود که روزی بدیدن ایشان رسم نوشتند که می آیم بازه ازخود رفتم دانستم که این آمدن برای روزی . . . . ه بباشم و کرنه سخن مردان را جانی شنیده ام کذ شتم از کذشته هرچه فرمایند برانم (رقعه درشکوه نانوشتن جواب . . . نزد دوستان خامه اندازی با سخ نیاز نامه اکاهی از . . . کله نکاری داد دوست فرمان بردار است فرمایش کرامی را به آئین بهین سرانجام خواهد داد (رقعه درعذرخواهی) از نوشتهٔ کلاب رای دریافت شد هنگام درخواست پاسخ نیاز نامه بزبان کرامی رفت که اکنون خاکسار را بان خدایکان چه سروکار ماند که خامه بزرگی نکار . . . سخن که هراتشان کردد هرچند کرد دل کردید کناهی بدر یافت نه انجا . . . که شایان چنین سزا باشد ادم بر بنج که اکرچیزی سررد . . . شد جای بخشش است جه بزرکان کناه از خردان ندیده اند

کم گناهی گناه من باشد * پیش آن بخشش از شمار برون *

(مرزا صائب در شکایت باد و باران نوشته)

قلم وقایع رقم و خامه سحاب شیم را ذکر سرگذشت
طوفانی یعنی شرح قصه باد و بارانی را بر زبان است که تقریر
آن ماجرا بیرون از اندازه شرح و بیان است حیرانم ابر تیره
مدادانه چقدر باران از کجا دارد و بفکرم که رگ ابر قلم این همه آب
از کدام دریا می آرد که در ترقیم حال خسارت مال بام و
در افتادگان آن دیار تعب آباد در سرزمین صفحه کاغذ تخم مسطورات
نویسی سبز گرداند با سبزه [illegible]
سوانح نگار که فواره ایست طوفان تعب خیز و ناودانی ایست
آب بالا ریز در تحریر هر یک کلمه صد بار سر مجبوری می بوسد
میترسد که طوفان بلائی از تنور دوات بجوشد از تحریر
سرگذشت اختلاطهای باران دور نیست که آفتی بچار دیوار
قاصدان نرسد مجملا تلاطم امواج آب های باران دیدنی بود که
چشمی مبیناد و تراکم رعد و برق شنیدنی بود که گوشی مشنواد
منکران طوفان نوح را دیدن طغیان آب دلیلی بود بر صدق
وجود طوفان او و شنوندگان قصه ثمود و عاد را وزیدن
بادهای بشدت بر وقوع آن واقعه برهانی مبرهن از تیرگی
های ابر سیاه روزها در تیرگی از شب دیجور زیاده بود

لسی راهوس دوکان بزرگی برخود گشادنی باشد در بسته
نمانده که دربانی بروی کسی نگشاید روزگاریست که حالا هیچ
سری بدیوار ... تاکهها از بس نم کشیده وضو ان بخاک
میتوان ساخت ... از بس گل آلوده شده با همه آب به تهیه
اسباب تیمم میتوان پرداختن درین هنگامه گل ولای
هفته هفته افتاب عالمتاب رو نه نمود که می گفت خورشید
را بکل نمی توان اندود صحن خانها از وفور آب تالابی عمارتها
بران شکل حبابی مرغان خانگی تمام مرغ آبی شده و مردم
شهری همه مردم آبی هنگامه بود که هم گریستن جا داشت
و هم خندیدن مصیبتی بود که هم دیدن می خواست و هم ندیدن
دعای طلب باران فراموش شده دعوتهای ناپیمبربان
گرم نوشتن نقشهای واشدن ابرو باران خانهای
چهپر را عالمی خریدارند و اسباب چهپر بندی را جهانی
طلبگار کاه هم قیمت زعفران گردیده و بهای پارچه بانسی
بنرخ قلم دار چینی رسیده خریداران ستون از کم یابیها
نظر بخط کهکشان دوخته اند و دوکان داران ریسمان
چهپر بندی را بقیمت طناب ابریشمی فروخته اند (نظم)
نه باران تیر باران بلائی * نه باران آفت قصر و سرای * بهر
خانه شکستی در کمین بود * درین هنگامه بشکن بشکن بود

این بود * ازین آشوب نتوان مفت رستن * درستی
عهد بسته با شکستن * بهر جانب که دیواری فتاده * ز بس
هیبت صدای شیر داده * درین ویرانه هر دیوار شهر
بست * بخاک آلوده شیری بس دلیر است *
امروز فقیران بیجان و مان از دولت مندان سر دار آسوده
ترانند یعنی هرچند از باران ترانند اما از افتادن عمارت جان برانند
افتادن دیوار ناصرفی بود پیشتر با افتاده و فرود آمدن بام
دری بود بر روی همه گشاده شکستها تا خانه کمین رسیده
خرابیها کرده خانه آهن کرده از خانها چون خانه آیین نامه درمیان
است و از چار دیوار یها مانند خانهای شطرنج آثار دیواری
برای نشان. رواقها از طاق دل افتاده منظر نشینان
و منظرها از نظر افکنده رواق گزینان بهازم پیش چشمهای
لشمانرا که آثار حادثه چنین در مستقبل حال روزگار دیده نقش
عمارت را از حجره دل پرداخته و خانه از نی و بوریا ساخته
درین ایام زیر عمارت حال ستون نشستن از حکمت
دور است و زیر گنبد بی ستون آسمان نشستن از لاعلاجیها
ضرور بناهای محکم نشسته از پا افتاده و او ازی مرغ ناقعه
گردیده چرا نهم که مثل دیوار راچنان بپند از که گر دنکند را ابر
از کجا شنیده دیوار بلندی اگر برزگب دولت مندی می

مایه نامراد را خود می شکست

مثل از بام دیگری افتد و گردن دیگری بشکند مصداق این
ماجراست ... همسایه بهمسایه رسیدن برصدق این
مدعا گواه ... سنگ الحجر الاسود است مفت از
خانمش بو نمیکشند و خشت اگر خشت طلا است به شبه
اش نمی پذیرند ز مین از اسرای دریا بار آنقدر ناظرف نه بسته
که دیگر پیش آسمان گردن شته و شکست عمارتها انهم
سر و گردن شکسته که بعد از ین بهوش عمارت دو ر
گشته آب باران در مزاج خشک عمارتها اثر شد اب
تاب داده دیوارها هر طرف ست و خراب افتاده باغچه ها
خراب زده کی نهالها شد انزده اب زدگی گلهای باغ بگل
اموده و سبزه ها در اب ژنگار خورده پالوده ابر از بس تری
کرده که نقش او بر اب نمی توان دیدن و رعد از بس
فریاد کرده که آواز او را نمی توان شنیدن تماشای ابر تر
وست نقش خانه خرابی بر اب نزده که در شرح ان زبان
قلم کاتب چون کلک نقاش مو بر بیارد و سحاب خانه
خراب کین قاسی از اب بر نیامده که سیل حادثه مانند باد سر
رسو بر نیارد سیاه ابر جهان گیر بعد از محاصره یک ماه هلالی
شهر را که اشت بعد از خرابی بصره این معنی داشته

هر محله از خیمه نشینان عمارت باب داده چشمی است
و بر سر هر کوچه و بازار هنگامه عرب و عجمی بناهای نورنگ
ریخته تصور دلها و قاتها صرف فراهم آوردن خشتها و کاهها
مزدوران هم مزد بیلداران و بیلداران هم بصرف معماران
مزد مزدور رسد گذشته که نقد جان درباز دو دیوار خم شده را
از پا در انداز دالحال شهری بروی کار نیست و شهرتی
پدیدار نیست تا عمارت دیگر چه طور از آب برآید و نهال نو
دیگر کی برآید وقت عزیزانی خوش که درین وقت از چنین حادثه
برکناراند و درین اوقات دور ازین شهر و دیار زبان قلم
از بس بذکر باران بسته مرکب ابی گردیده ورق شکوه
خانه خرابی های باران ز اباب شوی و نوازکوشش وارد
هیچ کاوی (نظم) شکوه بیداد باران قصه بنوشتن است*
عمر نوحی کو که صرف گفتگوی او شود* کی بذیرد بخیه زخم زخمی
شه شبیر برق* رشته باران اگر صرف رفوی او شود* خامه
ام سر کند حرفی ز بارشهای ابر* گریه چون مینا گره اندر
گلوی او شود* در نظرها شیر برقن بود اگر ابر سفید* مردمی
خواهم که حالا در بروی او شود* اولی فاتحه برای گذشتها
خواندن است و دعای جان درازی باقیماندها بر لب راندن
زنده های بی خان و مان را نداصبوری دها و حادثه چنین با نهامرساد

ار اخدا وند غفور بیامرزد و به هر یک نعم البدل آن خانها
زبکدانه یاقوت در بهشت برین کرامت کرد انا و الله
و ما لقی هو سین * رقعه * شیخ الرئیس ابو علی سینا
کایت فلک نوشته ای درد فاکند چون سو فار
جفا تیر چون پیکان چون سو فار در جفا شاده دهان
پیکان در کین بسته میان شادی بخیه دهی و غم به بهانه
یا سست مهری سخت کینی و باز و دستی
ری باکرم روی سرو کاری و باشیرین و هنی تلخ کاری
تن باش از زرق پوشش و ای درون نیش نوش
و ای گندم نمای جو فروش چند گوی که امینم و طرازی
زنی که طبیبم و بیماری با تو سخن گفتن آب بغربال
ن است و ترا دوست خواندن آتش بخرمن خود
ست و بر تو اعتماد نمودن خاک بر سر اعتقاد کردن
و فار و بست همه پشت و ای در هنر دست همه
ت ما را بچه چشم می نگری با از کدام دست می شمری
که به هردری تنم و نه گربه ام که از هر کاسه خورم و نه
بار هر دو نی شنم صحیفه فضلم بخوان تا بدانی که کیم
بحه هنرم بازیه ببین که چه ام و السلام
* رقعات در مبارک باد *

(در مبارک باد خلعت نوروز) (نظم) هر [illegible]
هر روز نوروزی تو باد و فتح و ظفر * ای [illegible]
فیض اثر * افشاند گفت جو ابر نیسان [illegible]
اندوزکه نوروز علیخان نسیم نوروزی از حضور زمان شاه
روزگار به صاحب صوبگی دار الملک حمنستان سرافرازی
یافته به تشریف پیرای خامه زبان کاشن برداخته و هر لی
سرو بادا به سرو پای نازکی نو اخته همک قبایان غنچه لباسی
دلکشا برخود چست کرده وکاکون پیرهنان گل از گریبان
شگفتگی سر برآورده کج کلهان تاج خروس سر در سر
افسر آراستن و طره بازخان دراند از طره پیراستن یک
پیچه بندان عشق پیچه بعطای سرپیچ مرصع سرافراز و سرافرازان
کالکه بعنایت کالکی ممتاز راجه موتی لعل موتیا بیافتن حمایل
مروارید روی آبروی اقبال خود دیده فصاحت خان سوسن
ده زبان بقبول صله قصیده تهنیت راضی دولت گردیده منصب
دار و صد بزرگ بمنصب صدی رسیده و الف بیک
هزاره سپهرای شمس الوقت پنجهزاری گردیده الحمد لله
که بحسن مجرای ضبط و ربط شایسته بذیه
و مالکی از حضور برنور به اعطای خلعت مهرباد [illegible]
ن فرازان سعادت سربلندی گرفته و [illegible]

پذیرفته دعای دامن دولت کرفتگان معمرا از لباس بهرا به اجابت پوشیده و قبولیت طراز آستین ادعیه لباس صداقت پوشیدگان گردیده الهی تا از قطع مسافت چرخ اطلس قائم سپیده صبح و اکون سواد شام برقامت لیالی و ایام لباس افروز جلوه دوام است خلعت تازه و تشریف بی اندازه برقد اقبال و الا رتبت صبح و مسی گردیده دعای اهل دا فاق از زبان ملک و ملکوت شنواد بالنبی و آله الامجاد یارب العالمین*

(در مبارک باد غسل صحت)

نسخه جامع قدر دانی سلامت * تنت بنا ز طبیبان نیاز مند مباد * وجود نازکت آزرده گزند مباد * سلامت همه افاق در سلامت تست * هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد *
چون تشریح موجزی از قانون دعای دولت و اقبال که حسن قبول دست بدعای اوست بمیزان تحریر گنجایش پذیر نیست لاعلاج اظهار نبذی از مدعا را اسباب ذخیره سعادت انگاشته معروض میدارد و در وقتیکه حکیم حکمت کامله در قالب افسرده ازاریافتگان تردولت روح بخشی روان میکرداو عطار قدرت بالغه از روح راحت به عطر بروری مشام بیماغان سم تمام تفکرات سری داشت مکتوب مفرح

(۰

لفاب که شادی فرحت مطاو

صحت حاوی بود درود فرمود عیسی دم که در روح افزای نوید طالبان مسیحائی نموده (رباعی) شفا شستہ

غار دل وجان کرد * آثار طرب در دل وجان سبزکان کرد *

شد حب شفا درحق من مژدهٔ صحت * در قالب افسردهٔ

من روح روان کرد * (در مبارک باد صحت)

نسخه جامع و داد سلامت ازانجا که صورت سفرای

اشتیاق سود از دکان فراق بهمبران تحریر تشریح بذیر

نیست اظهار مدعا رامفرح دلها بل غم ر. میداند آدم مسیحدم

رسید نوید خاطرافزای غسل صحت جانی تازه بخشید دل

دردمند بیماران مفارقت که از شنیدن کسل مزاج کزتعب

اعدا باد آزاری بود حکمت بالغه شافی مطلق الحمد لله که زود

تدارک نمود بار غم که خاطرما خسته کرده بود * عیسی دم

غدا لغم برسناد برگرفت * (در مبارک باد صحت)

منشی صاحب قبله مظهر عنایات سلامت

آدم مسیح دم رسید و مژده روح افزای تنزل شما یه

امراض و ترقی مدارج صحت و فرحت واطمینان خاطر

طالبان رسانید جانی که از قالب ندا شتم باز آمد وحیات

حمات بودحالت اصلی میل نمود * حکیم علی الاطلاق که

بزودی و خوبی عنایت کناد از محرومی

سلطنت اجه بدل بیاز منزل میکذرد تشریح آن کہ چون داستان
اشتیاق آن سرآپا با خلاق ما لا یطاق است چه نویسد که خامه
در تحریر آن مجبور و زبان در تقریر آن معذور ناگزیر باین مطالع
حالیه که ترجمان نیاز قایل است خاتمه نمود تو عزم سفر
کردی و خستی جگرما * بستی کمر خویش و شکستی کمرما * والسلام

* رقعه در تهنیت * در هنگامیکه از هر سو باد فیروزی
می وزید و کابانگ فرخی بگوش جهان و جهانیان میرسید
پیکی باد رفتار مژده فیروزی فیروز پور رسانید دوگانه سپاس
به درگاه داور بجا آورد شادیانه شادی بلند آوازه ساخت
کاریکه درین کارزار از دست ان شیر بیشه جوان
مردی به پدید آمده روشن کار نامه رستم داستند یار
است فیروز بخش جهانبان این شکون فرخ را آغاز
کارهای سنجیده کرداناد (قطعه) خوش کار نامه ایست که آمد
بروی کار * این کار از تو آید مردان چنین کنند * بابند دست
فتح خنجر و کمان * بردست و بازوئی تو هزار آفرین

(رقعه در تهنیت طوی) مرزا صاحب والاشان
مرزبان سلمه الرحمان سپاس ایزد جهان آفرین
هنگام بهترین ناهید با برجیس نزدیکی یافت و ... و ازا

باشد شادبسته پیوند کردید که مژده کدخدائی میرزا کامگار گوش جهانی گنجینه گوهر گران بهای جان افزا گردانید و گلشن دلهای جهانیان را بشگفتگی و تازگی رسانید شادی و شادمانی را روز بازاریست و فرخی و کامرانی را روزگاری * امید جهانیان برآمد * شادی بدل جهان در آمد * ایزد کارساز فرخنده و همایون گرداناد

(رقعه در تهنیت فصد) مشفق من سلامت رگ زن چو به نشتر رگ دست تو کشود * خوشتر بدل تو شادیٔ روی نمود * چون رگ زن دست کار بدستیاری رگ شناسی بندی بر دست گرامی بست دری از آرام کشاد هرچند در چشم بیداگهران نشتر بر رگ جان دوستان زده کمر بدانش ژرف نگاهان سوزنی در چشم دشمنان خلانیده خوشا نیشش زنی که او نیش جاودانی بخشد وزهی خون سرو هی که از سر نوزندگانی نیشش زنی اندیشه اوست و خون گرمی پیشه او اگر بدشمن هم نزدیک شود خونش بسوی او جهد نشتر بر کی نه نهاد که مرهمش نداد نمیدانم بدستش چیست جادو که هر کس خون خود ریزد به پیشش خدایا دیده بدخواهان سرنگون چون طشت گر ابر خون و تن رشک آوران نیش سرشت چون خون تیره در خاک دفن زبون باد

(رقعه در تهنیت نام زد فرزند) نامزد کردن فرزند همایون باشد

... شد * مژدهٔ نامزدی فرزند
ارجمند ... درج پاک دانای دل را
... شادمانی گردانید ... شادی آینده امید وار
ساخت و از نگهبان هردو اختر بهر خوبی را در پناه خود
داشته بآئین بهین و هنگام بهین بامیزش بدنی و جانی کامیاب گرداناد

(رقعه در تعزیت و تهنیت هردو) شیخ صاحب

والا دستگاه شیخ محمد شاه صاحب زاد عنایتکم درین ایام
غم آغاز و فرحت انجام که بتاخیر خزان و آثار بهار از باغ و بستان
برگ کهنه بار بسته و غنچه های تازه گل کرده ند ... از
شبنم بیاد چین ملال دیدگان خزان بد نظر اشک
حسرت در دیده داشت و گل بذوق نو رسیدن شگفته
رویان بهار باغ باغ شگفته رو و شگفتگی می آرد متوسلان
... از سرو مهری باغی سرشت مهرگان بد گوهر جوهر خود
نموده و عالم کبیر بهار بجای ان معلی جاه جوهی را سر افراز و به خطاب
عالی جای ممتاز ساخته بصوب صوبه ماوراء النهر جویبار تعین
فرموده فصاحت خان سوسن در تعریت آن زبان آرای
... دادی در تهنیت این بلغمه داودی میسرود
... نواب غفران مآب فردوس مکان
... او بعطای خلعت بحالی منصب و خطاب

بان تعلی القاب از درگاه اعلی خاقان جهان جان گزاو حسرت افزا است ہی ہی جہ ماتم وہ وہ جہ شادی کہ ہجوم غموم آن وو فور سرور این تمام جسم ازموی وسام انگشت تاسف در دہان است و در ادای تہنیت کام و زبان نی نی از انجا کہ آن مردم آزاری زمانہ بد چشم نمی توانست دید و بصد زبان و دہان لبریز تہنیت گوی این گردید بنظر آن میل نیل است کہ در دیدہ جا دادہ وباعتبار این بی فرق سرمو اشعار مبارک باد است کہ در دہن نا افتادہ ای وای کہ آن فردوس ماوا جہان فانی را بہشت صد شکر کہ بیمن جلوس آن صدر آرای چار بالش اقبال نفس بدعای مسند برکرسی نشست از قلق ان وانشراح این مانند گردابی کہ از گلزار انعکاس پذیرفتہ چشم پر آب است و خاطر کالگل شگفتہ (غزل) دندان بلب افسردہ ولب وازتبسم* زین مژدہ و زان حادثہ مانند انارم* می سوزم و گل می کند از ار شگفتن* مثل گل کاریز خزان است بہارم* لب حرف تبسم شد و تن قسمت ناخن* ہمچو گل گلزار شد اینک سروکارم* ناخن برگ جان زنم و نغمہ سرایم* بر قاعدۂ چنگ و بدنا خون نشتارم* بشکست دل و رنگ طرب ریختہ صد رنگ* زین

عشرت وزان غم شده دل منقسم وارم *

در تهنیت ولایت سپیده دم از بستر خواب برخاسته
در پیشگاه میخرامیدم شادی پیکری دیدم که بر هوا است
کاز نشی سپهر دوم فرود آمد بدستم نشست باستی
آینه آیین از پشت خامه ساختم آسود و بر زدوانستم که
مژده جان افزا رسید نیست نگاری سروی کازادنی که یکایک
بپکی بادرفتار همایون نمایان شد از دیار دوست دانستم که
از هر کاشش بزم بهزم بشادی بیحوشید بیشوانیش
میخواستم که پیش آمد نامه رسانند آز درخشیدن
مهر سپهر بخت بلندی نوشته بود خواندم و از شادی
چنان بر خویش بالیدم که در پیراهن نگنجیدم چشم چراغی
از ایشان آرزو بود سپاس ایزد که روشنی بچشم
خود دیدم * برود دکار همگین دوستان و وابستگان را خجسته
و همایون گردانیده بپاید کی زیست هزار سالگی رساناد

(رقعه‌های در تعزیت و جواب تعزیت و اعادت)

غم زدای غم آلودگان سلامت دل از چندی بی آیین تو و زینه
تاب و آرام نداشت مانند رنجور زبهاو به پهلو می تپید *
خنده انگیز سوی کاکشت بیشتر می بردروی آسایش
نکشته بدید * دریافت نمی شد که از چه روست که یک

را مانده ام * همرهان رفتند و خاکستر نشینم کرده اند * مرا با او
دوستی جانی بود نه چو یادگاران زبانی چون ازین سرا با شتابه
پوشید دل دو نیم گردید و چرا نگردد که از دوست جدائی گزید
کار بر زیست تنگ است و سر و کار با تنگ چون مردم
را از شکیبائی گزیر نیست ناچار سنگ بسینه زده بایشان
می نگارد که نخست دل خود را فراهم آورده. پس آنکه بدلداری
پس ماندگان بپردازند و دانشی کمارند که هر آفریده را گذر برهمین
شاهراه است این توده خاک را برای ناپدیدی آفریده اند
و این پیکر چهار اخشیجی را برای ناپدیدی گزیده. جهان
سرائیست که از آمد و رفت رهروان بیکار نیست یکی میرود
و دیگری می آید آمدن و رو برای رفتن است نه ماندن (بیت) هر که او
اندرین جهان آمد * ناگهان ناپدید خواهد شد * پس کی خرد دوربین
روا فرماید دل بستن بچیزیکه دیر نپاید * رباعی * از تن چو رود
روان پاک من و تو * خشتی دو نهند در مغاک من و تو *
آنگاه برای خشت گور دگران * در کالبدی کشند خاک من و تو *
دل را برین پند داده اگر بخت یاوری کند بیاد آفریدگار باید
پرداخت و از آمیزش این و آن بپرهیز باید ساخت راست
همین که بروی خامه گذشت هر که داند داند ایضا
شگفتا. (شعر) خامه اشک سیاه می ریزد * سوی

فرو نخوابی و سست شاده بی زینه جست باید کرد تا آن
بی بار اچه بهره بهم رسد (قطعه) گرفتادی تو بامداد از بام * هرگز
اندوهگین مشو ای یار * کار افتادگی ز مردان است * از ما
کس چنین بود دشوا (رقعه با عادت)
محبا زاد الطافکم (مصرع) به درد دوست بهره دوستان باد *
تا بیماری دشمنان بکوشش را خورد تاب و توان دستوری
خواست چاره ساز جهانیان زود تندرستی بخشد
(نرسیدن با عادت) مهربان من بسلامت (بیت)
تب دور باد از بدن ناتوان تو * هنگام خوشدلی کروجاودان
تو * از نام دشمنان تو سکم بجان و دل * درد تو بهره باد بهرستان
تو * نرسیدن بیمار پرسی را مرده تندرستی و آرام ارزو
بوده است و گرنه چرا نمی رسید دیگر آنکه مهربان خود را بر بستر
رنج دیدن گوارا نمی افتد چاره ساز جهانیان روزی روزی کناد
که نخوشدلی و تندرستی بدیدار همایون رسم
(رقعه های در طلب اچار سرکه وغیره) دوست من داستان
دوری سپرو نامه کردن آب دریا به پیاله‌ست پیمودن
پنداشته بدل گذاشت ندارو روزی کناد که رو برو گذارش
سازم نرسیدن نامه را بکدام رو توان دانست مگر یکتای دل
نگذاشته باشد که بآئین نگار زبانان بهره از مزنانی نیست گاهی

بغمزه دراست مژگی کج نشسته نازاند که مردم چشم
از مژگان درسوال آن دست دراز اند اگر بااتفاق
ہمچو اجار خوشگوار لب و زبان دوستان بکام خود رسند
دور از مذاق محبت نخواہد بود و مخلص راشکر گذار حق
یک تصور خواہند فرمود (رقعه در طلب طنبور
و دایره که مستعار رفته بود) ہمانوا از اسلامت در شور
انگیزی نغمات شوق نی خامه ہمسر کردن طنبور است
و به ترانه روی دایره صرف چون دایره در شور ابصد زبان
اظہار مضراب ساز این مدعا است و نوک قلم ناخن تار
این صوت وصدا که طنبور و دایره که بوقت استدعای ساز
برای یک روز بخدمت فرستاده بود ہرگاه آدم بطلب آن
رفت فرمودند که ہر دو ہمراه اسباب سرکار نواب
صاحب به نوا بکانچ روانه شدند چون این صدائی خارج
آہنگ بگوش خورد مانند طنبور انگشت تعجب بر لب
نہادم و بہ رنگ دایره چشم حیرت بر کشادم یعنی برا اسباب
واشیای مستعار طنبور آسا دست دراز نمودن
وبہ جبر غاربت دایره وار احاطه فرمودن از قانون انصاف
بعید است از انجا که دریمنام به تقریب شور اکثر نشستہا
موسیقی ہمیان میباشد و وحشیان تعمه بدون حلقه

دام دایرهٔ و لسمندتار طنبور بشکار نمی آید از سبب رفتن
نیاز صحبت طرب ناساز است و تارهای طنبور مذکور
از غم مذاق وقت همنوای خود بریدن تار مسطر بی آواز
امید که بمجرد رسیدن رقیمه طنبور مذکور را از دایرهٔ بابر کاب سفر
ساخته روانه فرمایند که زود برسد زینهار تاخیر روا نباید
داشت که در انتظار مانند طنبور گوش برآوازیم زیاده ازین
شور ساز تاکید مناسب ندید والسلام والاکرام

(رقعه در طلب یابو برای رفتن کالی پهار) شهسوار
عرصهٔ مروت سلامت بخدا اینکه اسیری نعبده
شبستم از عنانات . ن پایان اوست و سیروفی الارض
فرمان واجب الاذعان او دیر است که این سر نیاز بر استان
مغفرت مکان حضرات صوفیه راهوای زیارت مزارات شاه
کالی بهار رفع الله مدارجهم که کوه در سر بسجده وکاهی
مزار شریفش را بدیده اشتیاق دیده ندیده چه نویسم
از مرتبت او چه نگارم از رفعت او مژده سالهادر زیارتش
پست گردیده امابصفای او نرسیده و بحر الاسود بهیمن
سواد خوانی لوح بسودای عشقش طواف گاه عالیان
سرشته شوراکرسرمه وار خاک راهش نگردیدی
کلیم صدای لن ترانی انا ربک از کجا شنیدی صالح اگر صلاح

(در طلب دوست باعادت) مهربان من سلامت (مصرعه)

بی درد بیچارهٔ درد دل من کن * دیر است که بیمارم و شنیده

اندکی به بیمار بپرسی هم نه توانستند اگر کاه رو و کنجایش دارد

مگر از خود دور بیدانم چه زبانی را که شب و روز ستایش

خوانی انمهربان میکند بلکه آلایم سر گذشتم اینکه از

ناهمواری آب وهوای این دیار تبی روز و کدو ششانه

روز درخود نبودم امروز که اندکی بهوش آمدم باکاهی پرداختم

اگر در دل گذرد و زبانی نباشد برای روزی بیایند که چشم

براه است و دل برآه زیاده والسلام

(رقعهٔ در رسید حقه تایکی کرکری با نیچه و خمسه دوم

فرشی با نیچه پیچوان) دمساز بزم همدمی سلامت

چون از ناکامی سرشار شش هجران و درد طلب وصال

همدمان دم زدن نمی توانم در میدان اظهار مدعا چوکانی بودن

کوی دولت ربودن میدانم و میکه این غم اندود مانند نیچه

پیچوان نجو دمی پیچید. بیک تیز کام دو عدد قلیان که حقه

جواهر لطافت و درج نزاکت تو ان گفت رسانید

دم افسرده را تازه گردانید اول کرکری با نیچه دو خمسه

که راست ادائی خمش با خم ابروی هلال ابروان کج

نشسته و کج نگاهی شوخ چشمان چشم خم در خم

(دیگر) در رسید دو گوسفندان یکی سیاه مطلق و دیگری
ابلق (بیت) ای تو هر شب تا سحر دارد غمی سوز و گداز *
* شمع بالین شاهد حالست این دل خسته را * مصدر
مکارم عطوفت و عنایات مظهر محاسن لطف و نوازشات
دام اعطافه از انجاکه ابراز متمنیات حمل بر زمانه سازیست
و اختصار ذریعه مدعا طرازی است در هنگامیکه غنم شب
چرای مرغزار زبرجدی سپهر یعنی خورشید سر چراگاه
تحت الارض داشت ملاطفه مکارم بادو راس گوسفندان
که راس الرئیس گوسفندان شیر دار اند باد است
رسیده بشر سلامت سامی حالات و موجب مزید
نشاط گشت سبحان الله چه گوسفندان هریک چشمه
حیوانست که آب حیات را باعث جاری است یا عین
الماء حیات است که آب روح ازو روان است از کثرت
شیر ازو مصداق جَنّاتٌ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارِ
و باعتبار زهین کثیر اللبن و بای جار ارم ذَاتَ الْعِمَادِ فِیْهَا
عَیْنٌ جَارِیَہ بدو گفتن سزاوار منجمله ان سیه رنگ
ابریست که ماء الحیات ازو می بارد یا ظلمات است که
از موج خیز آب زندگی آبی بر روی حکار می آرد نی نی رود نیلی
که چشمه خضر بشنیدن ماجرای رواست مزکی و خوش

نوایان ثمر فرود آورده از جنبش شاخ اشاره بار دهی مینمایند
با نصد عدد کوله شیرین رنگینی حلاوت آلود لطافت آمود که رنگ چهره
ماه در برابر خوبش رنگی آن رنگ باخته نارنگ سدیست * و در مقابل
شیرین شیرینی آن ثمر بهتی مشهور به سبزکی * از میوه
خانه عطوفت آن ثمرة الوداد و الفواد عدلقه انجاد مصحوب غلام
انبار رسیده بمذاق جان منمر حلاوت تمها گشت (بیت) اگر قاشی
خورد زان شخص رنجور * به عالم می شود نارنج مشهور *
به لاغر بهر قوت ار خورانی * زند بازبهی دم از جوانی
سخن در وصف طغیانی غرق بود * روان شد از دوات
و خامه ام زود * سبحان الله عجب تازه بریست بل
شیرین دلبری که ناکامان کام و زبان از و کام طلب و مشتاقان
لب و دندان در حسرت همزبانی ان دندان بد لب
افشرده جان بر لب * (بیت) چه میوه میوه باغ جنان است *
برضوان مژده طوبی از آن است * تا در ریاض روزگار برگ و بار
ساز و برگ سبزی اشجار است شجره مراد آن
نخل ثمرستان بهروزی به ثمره تر اید مدعا بار ور با دبرب العباد *
(دیگر) در رسید نر بوز مع نامه) نو رس رسیده باغستان
رسید کی اشنای سلامت * از انجا که در گل کردن
شکوفه اشتیاق شاخ بی برگ قلم بکقلم برگی ندارد در نخلستان

باریابی مدعا نویسی تہای تیماز د یعنی خط الصاحب قلم مالک
ہزار ثمر باری مع چہار بہنگی بو زمثمرات سراج شد زہی مکتوب
کہ خطش یکدست خط خوش خطان است کہ مو ندارد
حرف مشکین او یکحرف مشکناب است کہ آہو ندارد
سلاسل سطور بی فرق سر مو بموی طرہ حور درمقابل
بیاض بین السطور بیاض گردن حور سراسر قصور (بیت) چہ خطی
کز اندازہ حسن نوشت * قلم دار دازوی سراسر نوشت *
و خوبی تربوز کہ سرآمد جمیع میوہ ہای برآمدہ بل سراپا سرآمدہ (بیت)
زبس میوہ ہای جہان را سر است * سراپای او زین سراسر
سر است * از بسکہ در عذوبت و حلاوت بر میوہ ہای
بہشت سر سبز بود بوستش سبز نمود و ازین رو
کہ در خوش مزگی و شیرین کار حلاوتش
بر ثمرات روی زمین سرخ رو نمودہ مغزش سرخ
بودہ از روی تخم سرخ درج یاقوت است نی نی از روی
مغز سراسر نغز مرجان راقوت است غلط کردم خورشید
است کہ پروین در جا گزیدہ یا پروین است کہ آفتاب
گرد او گردیدہ از سبزی و خوشی آبی خضرا است
بر چشمہ آب حیات الحق شیرینش کہ ہم شیرہ
قند و نبات است از روی جان بخشی آب حیات است

دوستانه بی نیابی با یار نه (شعر) من آب زندگانی از دیر
می شنیدم * از بخششش تو این دم در کوزه ندیدم * دیگر
در رسید سیب) سیبی که زنخدان خوبان از رشکش
لب زیر دندان است و همواره از شرحش سد بکر بیان
کاهی خود را هم بیمارستان خوانده بود و هنوز بادندانش می کرند
و ازین روزگارست را سبب است بشیرینی کامی دل
پرداخت مگر بالایش ز آب زندگانی بر آمده که سراپا همچو
جان شیرین است (شعر) چه سیبی که شیرین زبان
گردانش * رسیده خوش از بخشش یار دیرین * زره
رفتم آن خسرو خوبرو یار * فرستاد مارا زنخدان شیرین
(دیگر در رسید خربزه) خربزه تازه رسید (بیت) چه خربوزه که
رنگی او حنا بست * هلال [illegible] است نما سد * چهره از شیرین
کامی بخشید نام خدا چه میوه که گوی پیش دستی از میدان
شیرین کاری ربوده در هنگام فراهم نگری یک گوی باده
چوگان است و بگاه نیم تراشی دو جام در پیچ آکاسی خوبان
نی نی دو ماه یا پنج ماه خود درخشان و دو رخسار یا پنج گیسو
رخشان خربزه شیرینی وار دهر دو جهان درگره و شکر در دهان
(دیگر در رسید انبه) انبه های نغز مهر فرستاده آن
مهربان رسید کام جان را شیرین کردانیده چه میوه که کاشتن

کذشت در باب امانت شکر است * رل ستی بنکری و
سر سبزی * شیرهٔ جان و را به بند در است (دیکر)
در رسید پابوس بدوستی نوشت (شعر) بیاموز زیا پشت
ره بی پانوازی را * کسی کو بانهد در راه بخشش از سر سامان * چون
مای پرسش که از راه بی پانوازی بجای پایداری این پی رو
رهروان خاکساری با براه نهاده بود از کروه همکامان نوال
پیشکامی داد چون رسید اگر باد پای جامه مانند رخش
روزکار شب و روز کردش نماید از کشادگی میدان
سپاس این بخشش بی پایان کامی نسپرده باشد
(دیکر در رسید بندوق بدوستی) تیر قدر آ بندوق رسید
نشانه اندازی بهر که فتوت بخشید سبحان الله چه تفنکی که
خانه هنکام توصیفش نال بر زبان ناطقه کاه تعریفش کولی بیان
بند دشمنانش از رک جان دشمنان و تیر قامتش سهم افزای
عوجان فشان جوهر جکریش جوهر عرض جوهر شناسی وصفت و پیست
آخر بیش از هر پنج مهره درشش درافکن دقیقه بینی و بدعت
عجائب سرشتیکه تا سرمه در کلویش نریزند صدائی نه انکیزد
تا رنجکی نه بندد بشکفتکی دل نخندد حقه بازیست که تا شست خورد و
آتش از دهن برمی آرد شمری بازیکه بیک چشم زدن جان مقابل
را بیرو بار برور نماید قطعه زهی خانه بدوشی کش همه کس *

از طرف زن به شوهر) شوهرا استغنا خوش آسمانی
جو سلامت بعد ابراز مراتب تحسین و آفرین حمیت
و عزت که از مقتضیات شیمهٔ قویهٔ نجابت و شرافت
است مبرهن خاطر تنگ جوهر ناموس پرور گردانیده
می آید از روزیکه باختیار دوری ضروری مبتلای تردد ات
بر مجبوری نموده بی پرواسیر و سرتفنی خرام آن حدود
بوده اند گاهی بارسال درمی یا بنوشتن رقعهٔ که دلیل عدم
فراموشی بودی یاد نه نموده اند درین هنگام که شدت وزیدن
هوا مصروف برباد کردن خانمان جهانیان است و زبان دراز
آتش بدسوزی تمام مضمون واسوخت بر زبان
ورد و کیف مختصری که بر سر ما از پای استقامت افتادگان
ظل حمایت و سایه سلامت نمیداشت خس آن
به هواداری بادی فساد شد باد بر باد بای صرصر هرزه تاز پریشانی
گردیده تالار که در فراق آن با سینه مشبک مانده بود برکره نار سوار
در تلاش آن جنان گرم دویده که دیده از و جز مشت
غباری ندیده شدت هوا چه خاک مذلت که بر فرق روزگار ما
نه بیخته ابر چه اشک تاسف که برحال زار ما نریخته بسر ما
خاکساران از خاک تر است و از آفتابی خورشید مایه
بر سر از محنت شاقه فاقه اینچنان زار و ناطاقت گردیده که جان

ناتوانی از شدت ضعف ابلب هم نمی تواند رسید (بیت) جان بلب از ضعف نتواند رسید * ما بزور ناتوانی زنده ام * کمر کنیزک جاریه از بازار بنده خریده ازانجا که از گردش چرخی دستگاه بر چرخی هم ندارد از ... سرمایه مستعار نموده جاج آن می نماید بعد ازآن از هم شگافیده وچیده کودک از جوار بعاریت گرفته به نغش آن ... سرد از دس بعد بصد سیح وتاب غنده وپیچک ساخته در شبانه روز دو سه زغونه که میرسید بر چنگلوک تنیده کروهه به بازار برده فروخته از توفیر نفع غله خریده آورده کوفته در غله افشان افشانده سائیده بیخته خمیر کرده نان بزیده اطفال بجان بلب را به لب نان میرسانید ازانجا که او سبحانه تعالی ما شوم بختان را نه طالع زاد حسب اتفاق روزی آن مالک مهربان از امور مرجوعه بازار فارغ شده متوجه خانه بود که آفت تازه رو نمود ناگاه از جانب قبله ابر سیاه نمودار گشت و غریدن رعد و درخشیدن برق آشکار بموجب عادت قدیم اثر صرع بدماغش منفذ روح انجنان سد ساخت که پای استقامت بر جای سلامت گذاشتن نتوانسته چشم و دهن کج و اکج و دست و با معوج درانداخت پای چپ از مفصل و رگ از جا رفت و بجز رفتن آرنج دست راست از جا کسی دستش

سیکردد سبحان الله چه دیوان که بعدالت خوبی لفظ و معانی
مضمون بداد خود رسیده و از رنگینی مضمون لفظ و معانی
رنگ بست رنگین ادای کردیده بستن مضمونش
در بندستان دلها و دلگشای الفاظش در انداز طرف بستن
دلبستگیها کردیده کی دل چسبندگی الفاظش را در کرو و متاع
نه داری بدوکان معانیش او برتو بلندی خیالش باوجی رفته
که کار رفعت بالا کرفته نشست الفاظش بدل نشینی
نشسته که تحسین و آفرین بی اختیار به تعظیمش برخاسته
حسن ادا انداز نوا زو انداز کفتن چه ادا ها که برروی کار نمی آرد
(رباعی) خوشتر چمنی است نو بهار سخنش * سنبل
فرمان کل نثار سخنش * از معنی ابداز و لفظ شیراب *
صد بحر روان بجویبار سخنش * کرشور ملاحت نمکینان
خیالات تازه نمک پاش داغ شوق کشته تصدیع ده
نمود که محنت کاتب صاف نکار و قیمت کاغذ مهره دار که
بدان نقل کلیات آن جزئیات رسیده سخن بخوبی
تواند بود قلمی سازند که مبلغان هندوی کرده ست ابلاغ
پابند والسلام (رقعه لا اعلم) مشفق شفیق سلامت
(بیت) شنیده ام سخنی خوب پیر کنعان کفت * فراق یار نه آن
می‌یابد که بتوان کرد (شعر) تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت *

دارند سر دست بد عار امر هون سبنت ـــ زندان زمان (بیت) از دست و زبان که برآید * کز عهده شکرش بدر آید *
ایضا (بیت) هلال ماه محرم ز تو هویدا شد * مصیبتی خلف مرتضی هویدا شد * بر ضمائر ارباب نصفت و ابصار مخفی نماند که خلاصه تفسیر (لَا اَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی) جناب خامس آل عباست علی الخصوص مصیبت انجناب که ـــ امد مصایبها است سر دست بگریبان زده را واجب است که بحکم (مَنْ بَکٰی عَلَی الْحُسَیْنِ اَوْ اَبْکٰی اَوْ تَبَاکٰی وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ) خود را از زمره حلقه ماتمیانش کرداند از انجا که کریه موجبی و خنده سببی می خواهد اگرچه برای نفراش سینه اهل غمی ناخن هلال محرم کافیست اما برای اتش کریه اهل ظاهر احبای مجلس ماتم و انصاب اعلام لام و غم قرار داده اند بنابران نگارش میرود که ده من شکر سفید از تعلقه خود ارسال استانه کرامت نشانه انجناب نمایند تا بجرعه ان شربت لب احباب صداقت شیرین و کام ارباب صداقت تلخ کردد زیاده امیدوار شیرین کلامی و شکر کفتاری انجناب در باب شفاعت در حق خود باشد والسلام ایضا ـــ کرم محبت و داد صلامت کرمی بازار اشتیاق اگرچه تقاضا فرمای بمنش

و قطع منازل بمعیت سه اسپه و نفاق دور از نفاق
عبدالرزاق چون بنواح صفدرگنج رسیدم در ظاهر قصبه چاهی
دیدم نهایت خنک و سیراب و در غایت عذوبت آب
که تشنگان بادیه پریشانی را جان تازه و سرگشتگان وادیه
حیرانی را فرحت بی اندازه می بخشید آری (عینا یشرب
بها المقربون) حرفیست درشان او (وکان مزاجها کافورا)
ذکریست در بیان او بوصف بهوای سردیش صدبار
آرزوی (والقوه فی غیابت الجب) میدارد و خضر بامید
سبزی خود در هوس سقایش چون آب شار
اشک حسرت می بارد هرگاه قطع تاریخ مطالعه نمودم
مفهوم گردید که مستحق آن میان محمد ساقی است حق تعالی
جناب ایشان را از رهین کرمی به چشمه کوثر رساند
وبعنایت خود سیراب گرداناد آمین یارب العالمین
(رقعه متضمن درخواست تعیین درخت انبه از باغ مهاو که
ثمرش بحر مروت سلامت بعد اغراس نهال
نیاز بار بندگی و اشجار اغصان برا ثمار سر افکندگی ملتمس
آنکه از باغ انبه مهاو که سامی (انبتها الله نباتا حسنا) فرد
انبه فرستاد حسن خان بمن (انبتها الله نباتا حسنا)
شان نزول (فیهما فاکهة و نخل و رمان) است

(مَقَامَ رَبِّهٖ جَنَّتَان) یعنی دو بکاه عروسی را از عروسان
نالش که رشتهٔ شاخ نبات باشد نامزد این مشتاق
بوس و کنار نمایند تا از کیدن لب آن سرچشمه زلال
زندگی حاصل نماید و از بار منت ترش رویان هفته دوست
بیمغزان با پوست نجات یابد موسم نهال دولت
از آسیب خزان حوادث زمان محفوظ بوده در روز بهی باد
بحق انبیاء الامجاد (رقعه اطلاع آمدن) محب صادق سلامت دی
ماسی از شب گذشته نامه شادی افزا رسید نوشته بود که زود بتر از زود
رسم سواری بهم نرسید هر چند جستم ناچار بیگاه چون
کشتی در دریا با کشتی روان شدم (بیت) هر کسی از جوش
سودا دشت پیما بوده است * آنکه از سودا بکیرد راه دریا
آن منم * تاسه بهر کشتی بکند رسیر سند، رکانه باین نوشته
از راه خشکی روانه شد تا بدو دلی نه بپردازند فقط (رقعه در لزوم
دست) دستگیر بیدست و پایان سلامت دست و ستبار ی
گشاده باد و بیرست که دست برو سه پنجه روزگار دست این
بیدست یکدست شکسته و بیش هر که چون دستار
دست بر سر نهاد دستی بجنبانید و رو بروی هر که بدستور
دستوار دست نه ...مت گشته دستی نسپرد چون
زبردست دستوران آن بالا دست را دستی داد که

شگفته دل و تر دماغ است گلی دیگر شگفانیده اند یعنی میخواهند که پر و بال آزادیم را از هم شکسته رشتهٔ تعلق بپایم بپیچند بدین معنی نهال تجویز از تختهٔ دل به نشو و نما آورده باب باشی سعی و جهد مبذول مطرامی سازد و شب و روز در آراستن و پیراستن شاخ و برگش می پردازند و ساعت گل گردنش بروز بهجت افروز عید الضحی مقرر و معین ساخته اند من از اهتزاز این نسیم گرفتار دام بلائی و ایشان بتمام شگفتگی مشغول تماشائی لهذا گل التماس را پیشکش خدمت ان چمن پیرای بهارستان مودت میگردانند که بیش از دو روز ایام ... ده چون نسیم بهاری بر سر این منحرف یادربانی رسیده گل گل شگفاسد و این پابندیم را که اهل جهان انرا شادی نامند به آزادی کونین مبدل گردانند الله الله چه گفتم و کدام راه رفتم مرا چه پابندی و کدام آزادی و کو رنج و کجا شادی این را وجودی نیست و در حقیقت شهودی نه مرا ازین نه زیانی و نه سودی و نه نقصانی و نه بهبودی که من از بینهایی ام و از من در همه جلوه گری (غزل) منم ان شمع نورانی که مهر و مه بود نورم * به بزم قدس ذی النورم ز آسیب هوا دورم * بهر جا جلوه بردادم بهر سو شهره

(دولب) مروارید ناسفته (دندان) صندل سفید (پیشانی) بر سیاوشان (ابرو) بادام (چشم) بسته (دهن) زرانگوشت (بناگوش) آب سیب (زقن) ورق نقره (بدن) سیب سفید (سینه) حجر الاسود (دل) مرجان (پنجه) فندق (انگشتان) سقنقور (ساق) اجزای مذکوره از رستهٔ بازار حسن تفحص نموده بعد از ترتیب و تالیف آن عرق بید مشک خوی رخسار باقدری شکر خنده اضافه نمایند بقدر حاجت بکار برند فقط (صائب بوصف تمباکو نوشته) (شعر)
بستم لب پیاله ز حرف شراب تلخ * کردم بدود تلخ قناعت ز آب تلخ * سبحان الله روزگاریست تا این سوادازده دود ده آفرینش و این سیاه نامهٔ قاهرو بینش کردن اطاعت از خط خام و دامن در آمدن مینای می را ابلاق نسیان گذاشته دیده ساغر را نمک فراموشی انباشته و از شعله آواز مطرب به قافله سازنایان قناعت نموده و از آتش نی دودمی چشم بدود تنبا کو سیاه کرده فرد آری چه فرو رود دستی را خورشید * در پیش نهد بجای خورشید چراغ * بی تکلف اگر مهر گیاهش خوانم سزا است که بینج تصرفش ریشه در دل خاص دوانیده و اگر زر بن گیاهش دانم بجا است که شغل د اندیشش

طالبان دنیان را از سودای کیمیا
بندیش سوید ارا سند آتش
و کمند زلف عنبر بویش بسیار سلسله مو را افسون و تبه هوش
انداخته هر نفسی که فرو و می ر ... مد حیات است و خو ...
بر می آید مفرح ذات ... ستانی است که در
هوشم نغمه ... سد است . رغ دل اموزیست
بهر دست آشنا است مجنونی است در زلف لیلی او بخته
یا لیلی است با مجنون سودای آمیخته ... ست که کلاه
گوشه آتش بر سر شکسته یا بر ... نامه
... مع بر بال بسته طوطی آینه روشن دن است
طاوس خوش ...
... ایست
مشکین مو بر اندام بویش سید ... مصرع با مد برو از پست
در آفاق دو دیده قبله آتش پرستانست با برگ عیش
تنگدستان زهر هوای تابش را تریاق است و ...
گرمی مشهور آفاق از هر لبی چاشنی چشیده و از ...
نمکی دیده باز ... ان هم مذهب است با ... خور ... مه
بند زبان بد گویان است و ...
(رقعه) شفیق حال من سلامت ...

بشاقیه آمده و این عاتی که شب را در صرف باب ضرب یضرب گذرانده بود تطہارت در غسل خانه رفت درحالت ازاله نجاست برای تعبیرافعال شبانه زنبوری از بطهره بیرون ریخت ریختن زنبوره همان و نیش زدن همان. مجرو ان بالانی متحرک الاوسط مانند عض یعض مضاعف شده و درو بران مزید فیه گشته دوستی که رای او را صحیح و سالم میدانستم بقریب گفت که باموث ناقص البکارت مقرون و جمع باید شد تا درد ساکن وورم رفع گردد وعضو بر مثال اول آید ناچار تا خلنه مونثی سرگردان وحیران حرکت کردم هرچند ماقبلش مفتوح بود لاکن بسبب تضعیف آله فاعل باوجود شدت وتشدد بدضمه بربای تحتانیش ذلیل آمده خبیثه برگشتم توقع اندارم بنصایادیکه محال اورام سیه وسکن او جاع نیش هوا مه بلاشد اطلاع بخشند. زیاده والسلام. (رقعه) حقیقت ازای اہل مجاز سلامت چون خاص وعام ودانا داران بالاجماع متفق اللفظ والمعنی برین مذہب اند که ہرچیزیکه از جانب مرسل بمرسل الیه رساند سند وصولش ستانند بفسر این کلام و..ان این مجمل آنست که کتاب نورالانوار اردوی ودیعت فیما بین سید مرتضی و شیخ

بندہ ... الی با این همه اخلاق و خوبیها مدام مقتضی
المرام و دوست ... سلامت دارد و بعد تشریف فرمای
سامی از اینجا به بنارس که مخلص چندی در ظاهر از تحریر
محبت نامجات بگرامی خدمت مقصر مانده سببش نه این بود
که ذهول و نسیانی در خاطر ... ما شه راه یافته باشد
... خ و نیاز بوثوق ر ... ت به نهجیکه متحقق دارد
... م ضمیر همه دان اکثر مقرهای مخلصان است بالک بهرحال
کثرت تو غل و اشتغال بدرای بیضاضیای روشن
و هویدا و حصول شرف خدمت و دولت مواصلت
موفور البهجت دراسرع ازمنه واحسن اوقات از درگاه
واهب العطایات مسئول دارد الله تعالی بزودی میسر
بتفضله وکرمه امید که تا حصول قدمبوسی جناب و انقضا ...
ایام مفارقت بمقتضای فرط محبت و شفقت بهمین دستور
بصدور عنایت نامجات معزز و ممتاز می نموده باشند زیاده

باد (درکاغذات هبه نامه
ن نامه و غیره)

* هبه نامه *

... طوع و رغبت خود یک غلام
فلان بفلان بخشیدم و هبه کردم
... بر آورده در قبضه اختیار موهوب له

گذاشتم با اینمعنی دعوی غلام مذکور هیچ یکی از وارثان من نماند اگر کسی من بعد من دعوی غلام مذکور نماید در شرع شریف باطل و ناسموع گردد بناء علیه این ذو کلمه بطریق هبه نامه نوشته داده شد تحریر فی التاریخ فلان سنه فلان

(بیع نامه) منکه فلان بن فلان یک غلام باسم فلان سیاه فام لاغر اندام فراخ پیشانی کشاده ابرو میش چشم بلند بینی تخمینا چهارده ساله بمبلغ چهل روپیه بدست فلان فروختیم و مبلغ مذکور را در تصرف خود آوردم احیانا اگر کسی دعوی غلام مذکور نماید جواب بکنم بنا برین چند کلمه بطریق سند نوشته داده شد که عند الحاجت بکار آید تحریر فی التاریخ فلان سنه فلان

(اجری نامه) منکه فلان بن فلان برضا و رغبت خود مسمی کالو تخمینا بیست ساله را بحضور مسلمانان بدست فلان بطریق بنده اجری دادم اگر هیچکس از وارثان من دعوی نماید در شرع شریف باطل و ناسموع گردد بناء علیه اینچند کلمه بطریق سند اجری نوشته داده شد که ثانیا حال حجت باشد تحریر فی التاریخ فلان سنه فلان

(بیع نامه) باعث تحریر این معنی آنکه منکه مرزا فلان ام بطوع و رغبت خود مبلغ فلان من اعمال سرکار فلان یکقطعه حویلی مع دو تالاب و باغات پختگی و تمامی

[illegible] هریان و قانونگویان و جمله ساکنان
شهر موضع مذکور را به بهای مبلغ یکصد و پنجاه هزار روپیه
بدست فلان فروختم و مبلغ مذکور در تصرف خود آوردم اگر
من بعد من کسی از وارثان و خویشان من دعوی موضع
[illegible] نماید در شرع شریف [illegible] و نامسموع گردد بناء
این چند کلمه بطریق سند [illegible] داده شد که ثانیا حال حجت باشد
[illegible]ره تاریخ فلان سنه فلان (آزادنامه) منکه فلان بن فلان
[illegible] طوع و رغبت خود یک غلام باسم فلان تخمینا سی ساله را
همچون آزاد کرده شد (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اعتق عبداً اعتقه الله تعالی من عذاب النار) بخشیده
که جای دیگر فروخته نشود و اگر کسی من بعد از خویشان
و اقربای من دعوی غلام مذکور نماید (فعلیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین الی یوم الدین گردد بنابراین چند کلمه بطریق
[illegible] زادی نوشته داده شد که سند باشد محرره تاریخ فلان سنه فلان
[illegible] نامه) باعث تحریر اینمعنی آنکه منکه فلان بن فلان ام
[illegible] راس اسپ ترکی به بهای مبلغ یکصد و پنجاه روپیه سکه بطریق
[illegible] خود گرفتم که بعد از چهار ماه مبلغ مذکور ادا خواهم ساخت
[illegible] سند نوشته داده شد که سند باشد محرره
(بیع نامه) باعث تحریر اینمعنی آنکه

منکه فلان بن فلان ام بطوع و رغبت خود یک عدد باغ محدوده بحد و د اربعه بدست فلان به بهای مبلغ بیست روپیه فروختم و مبلغ مذکور را در تصرف خود آوردم اگر کسی من بعد من دعوی باغ مذکور نماید جواب خواهم داد بنابر این چند کلمه بطریق سند نوشته داده شد که عند الوقت بکار آید محرره تاریخ فلان سنه فلان (طلاق نامه) موجب تحریر این مقال و باعث تقریر این اجمال آنکه چون مسماة فلانی از عرصه هفت سال بر طبق شرع شریف در عقد نکاح من بود در ینولا مسماة را برضا و رغبت خود طلاق دادم و در حق او لفظ طَلَّقتُكِ گفتم آنچه مهر شرعی بود حواله مسماة مذکوره کردم پس بعد انقضای ایام عدت مختار است هرگاه خواهد شوهر بکند بنده را هیچ گونه از و تعرض نیست بنابر این چند کلمه بطریق طلاق نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد محرره تاریخ فلان سنه فلان (وکالت نامه) موجب تسطیر این کتاب و باعث تحریر این خطاب آنکه درین ایام سعادت فرجام فضیلت مآب کمالات انتساب مولوی فلان را از طرف خود بحالت صحت ذات و ثبات عقل وکیل مطلق کردانیدم و در محکمه شریعت بسبو بلا اکراه و الاجبار مشار الیه را مختار معامله خود نمودم باید که . . . دیانت

بار مرجوعه سرگرم و مستعد باشد
ی صلاحیت و تقوی بر طبق صواب دید خود معامله من
الاتصال نماید انچه خوب و زشت بعمل خواهد آورد بنده
ل است بنابران این چند کلمه بطریق وکالتنامه نوشته
شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجت بکار آید
تاریخ فلان سنه فلان (وصیت نامه) (الحمد لله
عالمین والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء والمرسلین
بات علی آله واصحابه اجمعین) بر نجبای وقت و شرفای
صوصا بر قاضی و مفتی و متولی شهر و دیگر اکابر شریعت
دفیض آمود خود زمانه حال را آراسته و پیراسته میدارند
انه بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان برخوردار فلان
زاده خود را زاد الله عمره و قدره که در فرزندی گرفته تربیت
پرورش ظاهر نموده بر جمیع امتعه و اقمشه و نقد و
و باغ و حویلی و زمینداری و فرش و ظروف که در حین
بالقبض مالکیت خود میدارم و بلا شرکت غیری بران قابض
ف هستم وصی و مختار و قایم مقام خود نموده ام و در زندگی
ت نفس و ثبات عقل مداخلت داده ام کسی
ی و ع... نکند برضا و رغبت و دیده و دانسته
م بنابراین چند کلمه بطریق وصیت

نامه نوشته دادم که سند باشد محرره بتاریخ فلان سنه فلان

رهن نامه

اقرار کردند و اعتراف نمودند صحیح و شرعی مسمی فلان فلان ولد فلان در حالی اصح اقرار ها شرعا و عرفا بلا اکراه و الاجبار درین صورت که سولازی یک قطعه باغ یک صد و هشتاد دانه اشجار انبه و غیره واقع زمین موضع فلان که زر خرید والد بزرگوار مرحوم ما مقرین است و بعد وفات بدر عالی قدر ما بلا مساهمت احدی از ارث رسیده درین ولا باغ مذکور محدوده خالیا عن حق الغیر که تا حالت تحریر قباله شرعی مالکانه بران قابض و متصرف هستیم فی الحال به صحت نفوس و ثبات عقل و نفوذ جوارح قولیه و فعلیه با جمیع حدود و حقوق و مرافق آن داخلی و خارجی (مِنْ کُلِّ قَلِیْلٍ وَ کَثِیْرٍ وَمَا یُضَافُ وَ یَنْتَسِبُ اِلَیْهَا عَمَّا یَمْنَعُ جَوَازَالرَّهْنِ) بمقابله یکصد روپیه سکه حالی رائج الوقت که نصفی آن مبلغ پنجاه روپیه می شوند بدست فلان ولد فلان رهن داشتیم و کروی نمودیم خالی از شروط مفسده و عاری از معانی مبطله و این تدابض بدلین برسبیل تمام و کمال در مجلس واحد منعقد گشت چنانچه زر مذکور از فلان موصوف مامرتهنان وصول نموده در تحت تصرف خود آوردیم اقرار اکه هرگاه مبلغ مذکور بر سانیم فک رهن کرده بگیریم و ما دام که فک رهن نه نمایم منافع آن باغ

... سوختنی که از درخت های کهنه برآید
وغیره اجناس برضا و رغبت اجازت دادیم که ایشان
بتصرف خود بی تکلف در آرند حلال و مباح است (رَهْنًا
صَحِيْحًا شَرْعِيًّا جَائِزًا نَافِذًا عَلٰى طَرِيْقِ الشَّهَادَةِ وَالْاِعْلَانِ
لَا عَلٰى سَبِيْلِ الْخُفْيَةِ وَالْكِتْمَانِ) محرره فی التاریخ فلان سنه
فلان *صورت حال* موجب تحریر این مقال
... ضعف العباد احقر الافراد فلان ولد فلان موازی
... قطعه اراضی واقعه جای فلان چهار صد روپیه را خرید نمودم
و قباله بیع شرعی نوشته بنده گرفتم بمواهیر اکابر شرع و
نوره چنانچه از آن زمان تا حال بران قابض و متصرف هستم
و زر خطیر بران صرف نموده چند خانهای رعیت آباد نمودم
درینولا شخصی از شیخان بلده فلان دعوی کرد که قدری
زمین مملوکه مقبوضه من در زمین مبیعه شما مخلوط شده
علاقه کرده و چندی مناقشه و مجادله فیمابین ماند آخر الامر برین
قرار یافت که زمین مبیعه پیموده موافق کاغذ بیعنامه روزی چندی
مردی آدمیان ذی اعتبار جمع شدند عاقبت الامر اراضی
پیموده حساب نمودند برطبق بیعنامه برآمد و شیخ فلان که
دعوی باطل و بی اسناد کرده بود کاذب و دروغی شد
بنا ... بریق صورت حال نوشته شد هرکرا از

حاضران و ناظران برین معنی اطلاع و اگاهی باشند بمقتضای
اینه کریمه (لَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ)
برین محضر نامه مهر و دستخط گواهی کرده و بدنا عند الله ماجور و
عند الناس مشکور کرد و محرره فی التاریخ فلان سنه فلان

* صافی نامه * منکه فلان و فلان ایم چون در میان
ما هرد و برادران حقیقی از عرصه چند سال بابت تقسیم
ترکه پدر مناقشه و مجادله واقع بود و باهم بی اتفاقی داشتیم
حالا به ارشاد بعضی بزرگان شهر و اکابر برواد وی انچه غبار کهدر
و کدورت بود یک قلم بر طرف ساختیم و آینده را هیچ
گونه کاوشی و آویزشی نمانده بی تکلف بدستور سابق
مع عیال و اطفال در خانه یک دیگر آمد و رفت داشته
باشیم بنا برین چند کلمه بطریق صافی نامه نوشته داده شد
که ثانی الحال سند باشد محرره فی التاریخ فلان سنه فلان

* امانت نامه * باعث تحریر این چند سطور
انکه شیخ فلان مبلغ یکصد روپیه سکه حالی سنه بمهر و
یک صندوقچه زیور مرصع مقفل و یک بدری دو شاله بسته
لاکلام بطریق امانت بخانه من برد و اگر از قضای الهی فوت
شود هر که از روی شرع شریف بعد او مالک باشد مالک این
امانت است عند الطلب بلا عذر وحجت بهم بنابرین چند

کلمہ بطریق امانت نامہ نوشتہ دادہ شد کہ سند کامل و دستاویز کامل گردد محررہ تاریخ فلان سنہ فلان

(تمسک) مسکہ فلان ساکن پرگنہ فلان ام . چون مبلغ دوصدرو پیہ سکہ از پیش فلان قرض سودی گرفتہ در قبض تصرف خود آوردم اقرار می نمایم و نوشتہ میدہم کہ سود فی روپیہ بحساب نیم آنہ ماہ بماہ رسانیدہ باشم و مبلغ مذکور را بمیعاد چہار ماہ اواسازم بنا بر این چند کلمہ بطریق تمسک نوشتہ دادہ شد کہ عند الحاجت بکار آید تحریر فی التاریخ فلان سنہ فلان

(قبض الوصول) مسکہ فلان ساکن فلان ام چون بسرکار فلان نوکر بودم علوفہ خود را بموجب تصدیق از ابتدای نوکری لغایت رخصتی تمام وکمال فہمیدہ یافتہ قبض الوصول نوشتہ میدہم اگر احیانا دعوی نمایم باطل ونامسموع است بنابراین چند کلمہ بطریق قبض الوصول نوشتہ دادہ شد کہ عند الوقت بکار آید محررہ تاریخ فلان سنہ فلان

(سند تصدیق پاسبانی) تصدیق پاسبانی نگاشتہ شد باید کہ در خدمت مامورہ مقید و سرگرم و مستعد باشد و احدی آیندہ وروندہ بی اجازت او درون وبیرون نرود و آدم بیرون بحکم او درون نرود وخبردار ہمہ چیز و کس سرگرم وہوشیار

باشد و علو و خود ماه بماه گرفته باشد اگر چه بری ای از حواله
شود بلا عذر جواب گوید و اگر دزدی کرده و یا خبر
سر زند علو و باز یافت کرده در ماهه مبالغ پنجصد روپیه سیع خوا
مقرر نموده شد تحریر فی التاریخ فلان سنه فلان (کابین
الحمد لله الملك العلام الذی جعل النکاح فاصلا بین ا
والحرام وحرم السفاح والزنا علی کافة الانام والصلوة و
علی رسوله محمد المصطفی الهادی الی دین الاسلام وا
له سنته علی امته من الخواص والعوام ، بعده مخبه
و نسب خویش احقر العباد من فلان ابن فلان و
اگر پدر و جدش متوفی باشد نویسد مرحومین
فلان ضلع فلانم در حالت صحت ذات و ثبات عقل
و نفاذ جمیع تصرفات شرعیه طائعا و راغبا بلا جبر و
اقرار صحیح و اعتراف شرعی می نمایم بدین وجه که چون منهمه
نفسه حره عفیفه بالغه مسماة فلانی بنت فلان و ا
و کذلک ساکن فلان ضلع فلان را باذن و وکالت
فلان ابن فلان ولد فلان کذلک ساکن فلان
بالنکاح از قبل مسماة مذکوره که وکالتش بشهادت
مقبولی الشهادة احدهما فلان ابن فلان کذلک و ثانیهما
ابن فلان کذلک ثابت است بعوض کا

بالعدد اشرفی روپیہ چینی آلات شیشہ آلات
مسی آلات ظروف آلات القب یعنی بانات
پنسل آلات بالقلادہ شیر پلنگ خرگوش
سیاہ گوش سگ بالفرد قالین قالیچہ
شطرنجی جاجم ورق کاغذ سوزنی صندوق عود
بالتولچہ طلا نقرہ زعفران مشک عنبر عطر
کافور مقیش کلابتون ابریشم بالمنزل وباسار
حویلی چھکرہ ، ابجد ہوز حطی کلمن سعفص قرشت
ثخذ ضظغ * * * * * *

ا	ب	ج	د	ہ	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰

ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

تذکرہ دوم در بیان اصطلاحات دیگر کہ در تحریر صنعت لازم بکار آید
ترکیب شخصی انسانی سہ اند عقلی وہیولانی
ونفسی حواس ظاہری پنج اند باصرہ سامعہ
ذایقہ شامہ لامسہ حواس باطنی پنج اند حس
مشترکہ متصرفہ واہمہ متخیلہ حافظہ منازل عشرہ
دہ اند توبہ شکر خوف درویشی صدق محاسبہ

تفکر توکل محبت یاد مرگ . اطوار سبعه که پنج
ازان بعالم امر متعلق است قالب روح سیر
خفی اخفی و دو بعالم ماده که طبع نفس باشد عوالم اربعه
ناسوت ملکوت جبروت لاهوت و این پنج
معنوی حقیقی است توکل تسلیم تفویض رضا
صبر مراتب اصلیه چهار اند خلعت محبت خلعت
معرفت خلعت ایمان خلعت توحید هفت عضو ظاهری
سر سینه پشت دو دست دو پا هفت
عضو باطنی دل شش جگر گرده سپرز زهره
دماغ عقل عشره عقل کل عقل فعال عقل
غریزی عقل کسبی عقل طبعی عقل معاش
عقل مدبر عقل تذکر عقل غفال عقل معاد نفوس
اربعه نفس مطمئنه نفس لوامه نفس ملهمه نفس اماره
اجناس فضایل چهار اند شجاعت سخاوت
سعادت نصفت چهار قوه جاذبه ماسکه هاضمه
دافعه تسبیحات سه اند تسبیح بالخیر تسبیح
بالکلام تسبیح بالعدم اربعه عناصر آب باد خاک
آتش چهار طوفان طوفان آب برای نوح طوفان
آتش برای ابراهیم خلیل الله طوفان باد برای

فلان که نصفش معجل عند الطلب و نصفش مؤجل الی انقضاء النکاح مع شروط اربعه متعارفه بحسب تفصیل ذیل بحباله نکاح و عقد زوجیت صحیحه خویش آورده‌ام و کابین مذبوره به تفصیل مسطوره برذمه خویش واجب الاداء گردانیده‌ام (نکاحاً صحیحاً شرعیاً جائزاً نافذاً خالیاً عن الشروط الفاسده علی طریق الشهرة والاعلان لا علی طریق التخفیة والکتمان) بعد ازین احیاناً هر دعوی که موجب فساد الاقرار و ابطال این وثیقه شرعیه لازم آید باطل است و زور و کذب است و نامنظور بنابراین چند کلمه بطریق قباله کابین نوشته دادم که عند الحاجت حجت ساطع و برهان قاطع باشد

تفصیل

(شروط اربعه متعارفه)

اول آنکه نان و نفقه و سکنی بحسب تعارف منکوحه مسطوره رسانیده باشم و مهر معجلش عند الطلب بلا عذر ادا سازم دوم آنکه هر هفته برای زیارت والدین وی و شادی و غمی برفتن در خانه‌ها مانع نشوم سوم آنکه کنیزکی را بی اجازت منکوحه مذکوره بروی نگزینم چهارم آنکه بی عذر شرعی منکوحه مرقومه را نزنم

خاتمه در فوائد متفرقه که

دانستن آن ضروری است وآن مشتمل است بر دو تذکره
تذکره اول در طریق نوشتن هر چیز که بکدام لفظ می نویسند انکه
بالنفر آدم شتر مهار
بالراس اسب خچر گاو فیل گاو
گورخر رمه گوسپند بالدست شاهین وغیره
جانوران شکاری سپر خلعت
بالطاق زربفت پیالم مخمل بانات طاش
محراب باب صوفی پارچه سیاه بانات یعنی سقرلات
شجر بندوق بالاسامی عن عورت اسامی
بالقطع الماس لعل زمرد یاقوت نیلم پکهراج
فیروزه مرجان نرنده کتابت یعنی خط کشت زراع
بالقبضه شمشیر خنجر جمدهر برچهی کارد
کمان کوبتی جهورا کتار مرادبق یعنی گرز کهاندا
بالزنجیر زنجیر عن فیل دانه مروارید
مرجان مالا بالدرعه دارای
چهولی قصب بانات پارچه ابریشمی لائره الحب
ازو ساچه هر چه نامی باشد انرا درعه هی توانند نوشت
بالوزن غله روغن صندل اگر دندان فیل
تنباکو ابریشم سوت شمر پشم عرقیات

غار طوفان خاک شاید که برای قوم لوط باشد موالید ثلاثه نباتات جمادات حیوانات نفوس ثلاثه انسانی حیوانی نباتی کانی علل اربعه علت مادی علت فاعلی علت صوری علت غائی تعداد قوی هفت اند قوای غضبی قوای شهوی قوای عملی قوای علمی قوای روحانی قوای حیوانی قوای علمیه قوت مدبره دوانند مقاصد علمیه مطالب حکمیه اسمهاء پنج علوم منقوله علم تفسیر و حدیث معقوله علم منطق و طبیعی و ریاضی مکشوفه منظومه علم نظام متفرقه علم شعر چون این نیاز مند از حرکات و سکنات و نازکیهاء خطوط استادان معجز شیم واقف گشته لاجرم بحسب عقل ناقص خود اسمهاء خطوط را از هر جا سراغ نموده بر صفحه تبیین برای یادگار می نگارد قلم اول ثلث قلم دوم نسخ قلم سوم محقق قلم چهارم ریحان قلم پنجم توقیع قلم ششم رقاع قلم هفتم خط تعلیق که از رقاع و توقیع استخراج کرده اند خواجه سلمان این خط را خوب نوشته و به کمال رسانید و از نسخ و تعلیق خط هشتم اختراع نموده که آنرا نستعلیق گویند (قطعه) نگار من خط خوش مینویسد * بغایت خوب و دلکش مینویسد * مناشیر و محقق نسخ

دربجان* رفاع و ثلث هر شش مینویسند *

وزن درم و دینار و حصه و دانک و حقیقت دیگران مینویسند

سیر شاهی ماشه درم تولچه استار دانک

۲۸ ماشه ۸ سرخ ۳ ماشه ۱۲ ماشه ۴ مثقال ۶ حصه مثقال ۴ جو

تا آنک دینار من سکندری فلس

سی و سه نیم سرخ نه مثقال ۳۰ اوقیه ۴ من ۳ قیراط

رطل اوقیه جو قفیزه کبیر

۱۲ اوقیه ۹ مثقال ۷۰ مثقال ۶ خردل ۲۵ من ۳۶ من

قنطار طسوجی من رومی لوست

صد و بیست من ۴ جو ۱۲۰ اوقیه نقال ازان جو

بر ضمائر صافی نقادان چار سوی جون و صراو صرافان
بازار نکته سنجان فضیلت انتما انکشاف نموده می آید که چون این
کتاب کمالات انتخاب را با جمیع فوائد کتابت که منشیان
بلاغت وثار و مترسلان فصاحت شعار را بهر حال
معین و مددکار باشد وافی و کافی یافتم بنابران من
هیچمدان فقیر حقیر درگاه ایزد صمد تاج محمد صدیقی لودی نظر
بتکثیر فوائد بمساعی توفیقات قادر کریم و باعانت جناب
مولوی صاحب قبله جناب مولوی عبدالرحیم صاحب آن
ادر سنه یکهزار و دوصد و چهل و هفت نبوی از دست

منشی اکرام علی بمطبع جناب ممدوح بحلیه طبع محلی ساختم
امید آنست که اگر جای سهوی وخطای در کتاب
سرزد شده باشد بقلم عفو حک فرموده
عیب پوشی را کار فرمایند* بیت *بهوش،
گر بخطای رسی وطعنه مزن
که هیچ نفس بشر خالی
از خطا نبود *

* فقط *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	٦	رنگن	رنگاین
۱۴	۱۴	بجاو	بجا
۱۳	۲	سک	سک
ایضا	۷	اید	اند
ایضا	۳	اتشراج	انشراح
ایضا	۵	سمم	شمیم
ایضا	۱۰	سده	رسیده
۱۵	۳	شادنالی	شادمانی
۱۷	۸	ر٠ی	رباعی
۲۱	۱	خرماد	فرماید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۱۸	بشر	بسر
۲۴	۲	براان	براهن
۴۲	۱۴	فلا	فلان
۴۳	۵	بمثال	تمثال
۴۵	۹	کرکه	کر
۵۱	۱	سنر	سنگ
۵۴	۸	بتماینها	بتماشا
ایضا	۱۴	خس	خشک
ایضا	۱۸	فرماما	فرما
۵۷	۱۳	دارم	دادم
۵۸	۱۷	میرسید	میرسیدم
ایضا	۱۹	آید	آمی
۵۹	۷	سرشده	کشاده
۶۱	۴	روانه شدن جنوب	روانه شدن از شکر جنوب
ایضا	۱۲	سنن	سخن
ایضا	۱۳	خامه نامه	خامه و نامه
۶۳	۱۸	الباحث	المباحث

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
کایام الشباب شریفۃ		۱	۷۳
العطیات	الطیات	۱۸	۷۴
گذارش	گذرش	۲	۷۷
حیرت	حیر	۵	۷۸
اسودہ	اسود	۸	۸۰
دوستی	دوست	۱۹	۸۵
رقعہ	ورقعہ	۵	۸۸
ماہتاب	ماہتاب	۳	۹۲
سی	شن	۱۸	ایضاً
کر سر کند	سر کند	۱۵	۹۶
غم ربا	غم ر	۹	۱۰۰
داوَد	داوَدی	۱۷	۱۰۳
نحوی	نحوی	۱۱	۱۰۳
احبا	احبار	۱۵	۱۳۲